

ما «کی» ہستیم؟
«ما» کی ہستیم؟

جستاری در «خطاب» افغان

کتاب دوم
رسالہ اول

دکتور سید حمید اللہ روغ
۲۰۲۲



ما «کی» ہستیم؟
«ما» کی ہستیم؟

جستاری در «خطاب» افغان

کتاب دوم
رسالهٔ اول

دکتور سید حمید اللہ روغ

۲۰۲۲

شناسنامه کتاب

نام کتاب : ما « کی هستیم؟ » « ما » کی هستیم؟
نویسنده : دکتر سید حمید الله روغ
کتاب دوم رساله اول: جستاری در «خطاب» افغان
ویرایش و گرافیک : تمیم ابوی
چاپ اول

تیراژ : ۳۰۰ جلد

ISBN 978-3-00-073396-3

سال چاپ : ۲۰۲۲

محل چاپ: Booksfactory.de



این کتاب تحت حفاظت حقوقی قرار دارد
نقل از مندرجات این کتاب
بدون ذکر نام نویسنده و بدون ذکر نام کتاب
مورد بازخواست قضایی قرار می گیرد
حق تجدید چاپ برای نویسنده محفوظ است

WER SIND WIR ?

"Xenonym" AFGHAN
Genealogie und Etymologie

von
Dr. Said Hamidullah Rogh
2022

Wer Sind Wir?
Band 1
Eine Diskussion mit der Geschichte
Band 2
Das „Xenonym“ Afghan
Band 3
Gesellschaftsgeschichte
u.
Onomastik

***Das Wahre ist gottähnlich:
es erscheint nicht unmittelbar,
wir müssen es aus seinen Manifestationen erraten.***

Goethe

حقیقت مشابه خدا است:
وی بلاواسطه ظاهر نه می شود،
ما می بایست وی را از مظاهر آن بر بخوانیم
گوئته

« پرنده گک برایم آشنا بود
او در جوانیم
در خاطراتم
دور
دور
دور
در شنا بود»

از سروده
«مسیر»
س. ح. روغ

تقديم

به خاطرهٔ تابناکِ پدرم

مرحوم دكتور سيد عبیدالله روغ

۱۲۸۹ - ۱۳۷۰ هـ ش

يو غر را ونړيده
هغه دنگ غر
چی آسمان خکو ته يي لاس غزیده
لکه د طور په خير ذره ذره شو

يو آس له پښو ولویده
هغه سپين آس
چی په يو گام کی به تر ليرې، ليرې، ورسیده

شاعر بزرگ و پيشاهنگ افغان
اسحاق ننگيال

خیال من یقین من
جناب کفر و دین من
بهشت هفتمین من
دیار نازنین من

کوه کمر غلام شان
چه آفتاب و آتشی
قیامتی قیام شان
چه مردمان سرکشی

شهادت و مراد را
به گوش سنگ سنگ خود
چه سخت نعره می کشد
گلوی سرزمین من

به خانه خانه رستمی
به خانه خانه آرشی
برای روز امتحان
دلاوری ، کمان کشی

چه سر فراز ملتی
چه سر بلند مردمی
که خاک راهشان بود
شرافت جبین من

شاعر بزرگ و پیشاهنگ افغان
قهار عاصی

اهلِ سخنِ غریبِ جهانِ حقیقت اند
باید گریست بر غمِ تنهاییِ زبان
بیدل

جستاری در «خطاب» افغان

مطالب -

کتاب دوم - رساله اول
جستاری در «خطاب» افغان

۹- «چرم ساغری» خراسان!

سه نام از کجا آمده اند؟

۱۰- نام افغانستان چگونه به وجود آمده است؟

۱۱- نام اوغانستان از کجا آمده است؟

۱۲- نام افغانستانی از کجا صادر شده است؟

«اوغان» - «افغان»

چند بحث تبارشناسی

۱۳- افغان؛ آوه گان؛ اوغان- در متون ما

۱۴- تبارشناسی «اوغان»

۱۵- تبارشناسی «افغان»

«اوغان»- «افغان»

دو بحث ریشه شناسی

۱۶- ریشه شناسی «اوغان»

ریشه شناسی «افغان»

۱۷- با نام ها چگونه کار می کنیم؟

۱۸- فغان- افغان

۱۹- تاکنون چی گزارش شده است؟

۲۰- ریشه شناسی افغان

۲۱- اپوگان

۲۲- افگانیتس

۲۳- افتاب/افتاد

۲۴- افغان- اببگان

۲۵- افگان- افغان

۲۶- ما همه افغان هستیم!

«بندۀ بوالعجبی های خراسانم»

ابوسعید ابوالخیر
مروزی میمنه‌گی خراسانی

۱۰

«چرم ساغری» خراسان!

یک وضعیت بسیار غریب در میان ما پیچانیده می شود:

از «خراسان را کوچک ساخت»، تا «خراسان را دزدیده اند»، و تا «خراسان ساسانی»^(۱) همه رقم «خراسان زدگی» شعار داده می شود. در این میان خنده آورترین بیان این است که «خراسان بگوئیم تا پښتون ها مستثنی شده باشند!»

جناب رسول رهین گفت: «احمد شاه ابدالی خراسان را کوچک تر ساخت» و برنامه جناب رهین چنین است که باید وطن ما «دُو نامه» شود: افغانستان و خراسان! مقصد جناب رهین این است که نام افغانستان از طرف پښتون ها باشد و نام خراسان از طرف تاجیک ها باشد!!

اینک به جناب پروفیسور رسول رهین اطلاع ما را کی برساند که

نه افغانستان یک نام پښتونی است!!

و نه خراسان یک نام تاجیکی است!!

در این رابطه ما دو رهیاب را در نظر می گیریم:

رهیاب اول آیا خراسان را با شاخص «کجا» جستجو کنیم؟

دهخدا با مراجعه به برهان می نویسد:

«کشور، ترجمۀ اقلیم است که یک حصه از هفت حصۀ ربع مسکون باشد. چنان که گویند کشور اول، و کشور دوم. یعنی اقلیم اول، و اقلیم دوم. و هر کشوری به کوکبی تعلق دارد: کشور اول، که اقلیم اول باشد، به زحل و آن هندوستان است.

۱- موسی خورنی و گردیزی و له سترانچ و دیگران «اصبهد خراسان» و «کوست خراسان» از دورۀ اردشیر بابکان موسس سلالۀ ساسانی می آورند؛ معنا این که اردشیر مفهوم خراسان را از دوره قبلی، از دورۀ پارتی، تحویل گرفته است. خراسان یک مفهوم «ساسانی» نه بوده است. نه غبار و نه حبیبی، هیچکدام، «خراسان ساسانی» نه نوشته اند. غبار می نویسد: «چنین تصور می شود که خراسان معاصر دورۀ ساسانیان بوده است» (غبار؛ جغرافیا؛ ۱۳۸۴؛ ص ۱) پس «خراسان ساسانی» نه می نویسیم.

دوم به مشتری و آن چین و ختاست.

سوم به مریخ و آن ترکستان باشد.

چهارم به آفتاب، و آن عراق و خراسان است.

پنجم به زهره و آن ماوراءالنهر⁽²⁾ است. ششم به عطارد که روم باشد. هفتم به قمر، که آن اقصای بلاد شمال است.⁽³⁾

پس کمر بند خراسان و عراق را، که آذربایجان و شام (و مصر) را هم با این دو ضمیمه می کردند، همه را «متعلق» به کوکب آفتاب می دانسته اند.

آیا برای این بیان کدام شاهد در تاریخ داریم؟

بلی!

در تاریخ سلاجقه اناطولی که در ۷۶۵ هـ ق نوشته شده، آمده است:
طغرل بیگ

«عراق و شام و خراسان تا آذربایجان به او (آلب ارسلان. روغ) داد. در زمان طغرل بیگ، او را

امیر خراسان می گفتند» (تاریخ سلاجقه اناطولی؛ قرن هشتم هـ؛ ص ۴۹)

این پهنه بسیار گسترده گواهی می دهد که دو تعبیر معروف:

■ خراسان به مرادف «آفتاب برآمد»

■ و خراسان به مرادف مشرق

هر دو نادرست بوده اند⁽⁴⁾. این هر دو تعبیر امتناع منطقی دارند⁽⁵⁾.

اما این که مفهوم خراسان از آذربایجان تا شام تمدید شده است، چرا چنین بوده است؟
در باره دامنه گستره خراسان چی گزارش شده است؟

پرسی سایکس در سفرنامه خود می نویسد:

۲- «ماوراءالنهر چنان که مورخین مسلمان می گویند، جزو ترکستان نه بوده، ولی بخش اعظم آن که سده وحدّ طبیعی آن را از حملات صحرانشینان مصوون و محفوظ نه می داشته از لحاظ سیاسی به زیر اطاعت اقوام ترک درآمده بوده... در زمان هخامنشیان و تازیان سراسر آسیای میانه با آسیای مقدم یک واحد سیاسی را می ساخته؛ ولی از آغاز قرن دهم م. این ناحیه در زیر فرمان و حکومت اقوام (تُورک. اینقلم) آسیای میانه قرار گرفته و در پیمان های صلحی که در میان فرمانروایان ایران و ترکستان بسته می شده، در بیشتر موارد آمو دریا مرز میان مناطق نفوذ شان اعلام می گشته... از لحاظ نژادی (قومی. روغ) سرزمین ماوراءالنهر که در آغاز توسط آریاییان مسکون بوده نیز دچار «تُرک زده گی» (!) شده و اکنون نه تنها صحرا نشینان آن جا، بل بخش مهمی از مردم مقیم و اسکان یافته آن نیز به زبان ترکی سخن می گویند. تا قرن دهم م. ساکنان این مناطق را بت پرستان (بوداییان. روغ) تشکیل می دادند» / بارتولد؛ ترکستان نامه؛ صص ۱۶۷ تا ۱۷۰

۳- عنصری: «صیدش نگیرد هفت کشور - سپاهش بر نتابد هفت گردون»

عدد هفت یک عدد میترایی است که شاید با نظر به هفت رنگ رنگین کمان تقدیس شده باشد.

۴- اسدی طوسی؛ لغت الفرس؛ ص ۳۶۷: «خراسان، و آن از مشرق است»؛ خوارزمی و دیگران نیز «مشرق» می نویسند.

۵- از اسناد آسوری این تعبیر نتیجه شده که آسوری ها معتقد بوده اند آفتاب از بحیره کسپین بر می خیزد و در بحیره مدیترانه فرو می نشیند. پرسی سایکس که نقطه آغاز بحث خود در خراسان را بحیره خضر قرار می دهد، نیز به همین تعبیر از اسناد آسوری نظر دارد. توجه خاص به بحیره کسپین اشاره است به این که نام خراسان از طریق پارتی به ما رسیده است.

«خراسان سابق بر این بسیار وسعت داشته و از بحر خضر تا سمرقند و از جنوب تا ناحیه سند ممتد بوده...مشهد کرسی نشین ایالت خراسان است» (سفرنامه سایکس؛ صص ۲۶ و ۳۰)

این بیان پرسى سایکس را با مراجعه به بیان تاریخ سلاجقه اناتولی، تا شام تمديد می کنیم. و به تأیید این گزارش تاریخ سلاجقه یک شاهد می آوریم: معبد «زور» در زینداور، نام خود را به «دیرالزور» در سوریه، داده است.

تأکید سایکس بر شمولیت ماورای سند در خراسان مهم است.

هندی ها بالاتر از دریای سند را «خراسان» می نامیده اند.

ابن بطوطه در قرن چاردهم می نویسد:

« همه خارجیان را در هندوستان، خراسانی می خواندند»

و بابر در بابرنامه می نویسد :

«مردم هندوستان به هر کشوری که خارج از آن باشد، «خراسان» می گویند، همان طور که عرب ها برای همه چیز به جز عربستان از «عجم» استفاده می کنند. در مسیر هندوستان به خراسان دو بازار بزرگ وجود دارد: یکی در کابل و دیگری در قندهار. کاروان های فرغانه، ترکستان، سمرقند، بلخ، بخارا، حصار و بدخشان توقفی ضروری در کابل دارند...»

(Baburnama; pp4)

پس نوشته جات من در آوردی جناب راوش درباره «تجاوز اوغانیه از سند» مسترد می شود.

از این تذکرات سه چیز مسلم می آید:

خراسان نام یک اقلیم است. خاقانی می گوید که در قدیم اقلیم به معادل کشور می آمده است:

ای خواجه زمین و درت هفتم آسمان

در سایه تو کشور چارم نکوتر است

پس اطلاق خراسان که تا شام وسعت داده شده، و حتی شامل مصر قدیم می شده است، نه می تواند با یک شاخص جغرافیایی و مثلاً با شاخص «کجا» جستجو شود. در این جا یک شاخص متفاوت در میان بوده است. این شاخص کدام بوده است؟

له سترنج در کتاب سرزمین های خلافت شرقی نشان می دهد که خراسان در دوره اسلامی در جغرافیای سیاسی خلافت، وارد ساخته شد. خلافت معنای قدیم خراسان را لغو کرد، و خراسان را به یک نام برای یک قلمرو جغرافیایی مبدل ساخت. خلافت برای خراسان چار «حد»، همان «چار ربع» تعریف کرد: مرو؛ نساپور؛ هرات؛ بلخ؛

در ۳۷۵ هق مقدسی خراسان را «به دو جانب، ماورا و مادون نهر جیحون» می نویسد؛ در قرن ۹ م. خلافت، بانظر به سامانیان، ماورا آالنهر «و» خراسان ذکر کرد. یعنی خلافت بخارا و سمرقند را از خراسان متمایز ساخت. محمود غزنوی دریای آمو را حد شمالی خراسان

قرار داد. و بیرونی نوشت: «آمویه المعبر الی بلاد ماوراءالنهر»
این مقیاس خراسان در دوره مغول مغشوش و متحول شد. مغول، شناختی از حدّ و گستره
و تاریخ خراسان نه داشت. مغول حد شمالشرقی خراسان را دریای آمو^(۶) قرار می دهد. اما
حدّ جنوب غربی خراسان خلافت را نه می شناسد:

«یساور گفت از خراسان به عراق^(۷) روم» (تاریخ نامه هرات؛ ص ۶۴۷)
طوری که می دانیم مغول هرچارربع خراسان را ویران و خالی از سکنه ساخت. مرو و نساپور
و هرات و بلخ، که قبلاً شهرهای آباد و بزرگ و پر نفوس بودند، ویران و خالی از سکنه
شدند.
جناب سید عسکرموسوی حق به جانب نیست، آن جا که می گوید مغول در خراسان ویرانی
و قتال عظیم نه کرده است:

«ممالک خراسان خراب است... خراسان خرابی تمام پذیرفته و در آن عُسرت عظیم است»^(۸)
در دوره مغول دریای آمو از جانب سلاله چغتاییان خط انفصال قرار داده شد. چغتاییان
«پار آمو» را قلمرو خود دانستند. یعنی در همه اسناد مغولی «عبره»^(۹) از آمو، معادل
حدّ وارد شدن به خراسان نامیده شد^(۱۰)

آن چه از نظر مباحثات جاری جالب است، این که سیف هروی در تاریخ نامه هرات به
وضاحت «افغانستان» را یکی از «مُلک های خراسان» می نامد. پس ادعای جناب راوش
«خراسان را دزدیده اند» مسترد می شود. در همان کتاب تاریخ نامه هرات، افغانستان از
مُلک های خراسان» به شمار داده شده است.

اینک خود سیف هروی که در آغاز هرات را یک حدّ خراسان به شمار می دهد:

«شهری است در خراسان که آن را هرات گویند... بهتر خراسان هرات است»

اما پسان تر هرات را از خراسان جدا می سازد، و غیر از هرات را خراسان می نامد:

«از مال هرات چیزی به خزینه معموره پادشاه نمی رسد... مصلحت در آن است که مردم
این شهر را به خراسان فرستیم و دُروب و بُروج او را خراب کنیم. تا من بعد هیچ آفریده از ملوک
نامدار و رؤوس روزگار، {هرات را} مأوی و مسکن خود نسازد» (تاریخ نامه هرات؛ ص ۳۵۲)

۶- تاریخ نامه هرات: «از آب {آمو} بگذراند و به خراسان درآید»؛ ص ۶۴۶

۷- «ایران نام عراق است؛ و عراق از ایران معرب است» اسدی طوسی؛ لغت الفرس؛ ص ۳۶۷

۸- تاریخ نامه هرات؛ ص ۳۶۷

۹- «براق اوغول آب جیحون را عبره کرد»/تاریخ شاهی قراختاییان؛ ص ۲۸۷/

۱۰- «عبور از آب آمویه و وصول به خراسان»/تاریخ شاهی قراختاییان؛ ص ۲۸۷/

۱۱- تاریخ نامه هرات: «امیر یساول که امیر خراسان بود»؛ ص ۶۴۷/امیر یساول در مقابل شاهزاده یساور شکست خورد
به هرات کُرت پناه برد و در هرات به اشاره ابوسعید بهادر گشته شد

و در حالی که اقتدار کُرت هرات برقرار است، درباره ایلخانی، امیر یساول را «امیر خراسان» می نامد⁽¹¹⁾

پسان‌تر تاریخ‌نامه هرات واضح می سازد که این «امیر خراسان»، والی کابل و بلخ بوده و از جانب ابوسعید مقرر شده بود. ابوسعید پس از کشته شدن امیر یساول، شیخعلی قوشچی را با همین عنوان امیر خراسان، والی کابل مقرر می کند.

در دوره مغول این «جداسازی» هرات، از خراسان، دلایل سیاسی داشت. دو سلاله چغتایی در ماوراءالنهر، و ایلخانی در عراق عجم و عراق عرب مستقر بودند. خراسان میدان منازعه دائمی در میان این دو سلاله بود. و این از دو نظر:

سلاله ایلخانی که خود را از خانات مرکزی مستقل ساخته بود و با چغتاییان رقابت خونین داشت، هرات را به حیث «دروازه امن» قلمرو تحت سلطه خود می دید. و پیوسته می کوشید که با کمک هرات، چغتاییان را در شمال دریای آمو نگهدارد. سلطنت آل کُرت در هرات و توابع آن، در حکم یک «بفرستیت» در میان ایلخانیان و چغتاییان عمل می کرد. دلیل پیدایی و اهمیت سیاسی آل کُرت هرات در دوره مغول درست از همین نظر مطرح می شود. ایلخانیان به سند و هند علاقه ای نداشتند و اکثر لشکرکشی های مغولان به سوی سند و هند، از ماوراءالنهر چغتایی صورت گرفت. چغتاییان خراسان را حق خود می دانستند، زیرا چنگیزخان در زمان حیات خود سند و هند را به چغتاییان یرلیغ کرده بود. چغتاییان می کوشیدند «خراسان=بلخ و کابل» را پیوسته در اختیار داشته باشند تا راه عبور به هندوستان برای شان باز باشد. مخاصمت در میان ایلخانان و چغتاییان عمدتاً بر سر کابل بوده است. و این رقابت تا دوران تیمورلنگ و اولاده اش ادامه داشت.

نه ایلخانان و نه چغتاییان، هیچ کدام به خود خراسان اهمیت جداگانه قایل نبودند، و از خراسان یک ویرانه برجا گذاشتند و مردم را قتل عام کردند و یا به اسارت بردند تا خراسان را «خالی» کرده باشند و به چراگاه اردوهای خود مبدل بسازند:

«لشکر براق در حوالی بادغیس چراخور ساخته»⁽¹²⁾

«داودخواجه بن دُؤوا بن براق ... دارالملک غزنین را به ضبط آورد و با لشکر بی عدد در آن

حدود قرار گرفت» (تاریخ نامه هرات؛ ص ۶۰۴)

و بزرگ‌ترین مُعسکر مغولی در حوزه ما در بادغیس دایر بود. و کسانی بمانند باتو، و طاهر بهادر و نکودر و دیگران در معسکر بادغیس مستقر بودند (تاریخ‌نامه هرات؛ صص ۱۲۹ و ۲۶۰) معنا این که مغول، بادغیس و فراه و گرمسیر را که قبلاً شامل قلمرو هرات بودند، از هرات جدا کرد، و معسکر خود قرار داد.

به این ترتیب است که خراسان در دوره مغول دچار چند تحول می شود: اول مغول هر چار ربع خراسان یعنی بلخ و مرو و نساپور و هرات را ویران و سکنه آن را قتل عام می کند. در این میان فقط هرات این بخت را نصیب می شود که باردگر بپا خیزد. و این به دو دلیل یکی این که هرات به یرلیغ خان مغول به شمس کرت بخشیده شد، یعنی آبادانی مجدد هرات به اهل کرت بر می گردد، و نه به مغول.

و دیگری این که ایلخانان برای دفع چغتاییان، هرات را در مقام بفرستیت قرار دادند و این جریان هم مجال نو در برابر هرات گشود. یعنی هرات که در آغاز کاملاً ویران ساخته شد، بنا به تعاملات داخلی مغول احیاء شد. به این ترتیب هرات از سایر توابع خراسان نه تنها متمایز شد، بل عمده نقاط خراسان به توابع هرات مبدل شدند. سیف هروی، خودش، هرات و توابع کرت را از باقی خراسان متمایز می سازد.

در حالی که منگو قآن از آمو تا سند را به شمس الدین کرت یرلیغ داده بود، اما تاریخ نامه هرات از حدود خراسان تعریف نه می دهد، ولی ۷۷ ملک را شامل خراسان می نامد:

«به اندک زمانی از حدود ۷۷ ملک خراسان^{۱۳} از جبال ترکستان و شبورغان و تا افغانستان

قرب پنجاه هزار مرد به هرات آمدند» (تاریخ نامه هرات؛ ص ۱۱۵)

بعد این که مغول نواحی بالاتر از هرات، تا بلخ را خراسان نامید. سیف هروی در چند مورد می نویسد که مغولان از هرات به سوی خراسان برگشت کردند.

مغولان بلخ و توابع آن را «خراسان» نامیدند. اگر که آبادی مجدد بلخ و کابل بیشتر زیر تاثیر چغتاییان صورت گرفت که در راه هند بودند، اما ابوسعید ایلخان تا اخیر کوشید باقی توابع، منهای هرات و توابع هرات را، تحت نام «خراسان» جدا کند و به امیران خود بسپارد. از جانب دیگر از غزنی تا بادغیس و تا گرمسیر نیز جدا ساخته می شوند و چراگاه اسپان سواره نظام مغول قرارداد شده، که سرکردگان شان در معسکر عمومی بادغیس مستقر بوده اند. طایفه مغول که در این نواحی مستقر شده بودند، طایفه مغولی «اوغان» بودند. به همین ربط سیف هروی این منطقه را به نام جداگانه «اوغانستان» یاد می کند. این که جناب راوش «اوغانستان» سیف هروی را مرادف «افغانستان» سیف هروی می شمارد، اشتباه می کند.

پس در قرن هفتم و هشتم هق دو تحول اساسی در «چار حد» خراسان وارد می شود:

یکی این که بلخ و مرو و ابرشهر (نساپور) و هرات نابود می شوند.

دیگری این که خراسان به سه قسمت تقسیم می شود:

۱۳- این «۷۷ ملک خراسان» که سیف هروی می آورد، نشان می دهد که خراسان چگونه در زیر پاشنه های مغول فرو ریخته و فرو پاشیده است؛ ۲۴۰ سال قبل از هجوم مغول به خراسان، مقدسی در احسن التقاسیم می نویسد: «اقلیم خراسان ۹ خوره و ۸ ناحیه دارد»/مقدسی؛ احسن التقاسیم؛ تهران ۱۳۶۱؛ صص ۲۹۷ و ۳۵۰/

هرات؛ و هرات، پس از ویرانی و قتال کامل، به دلیلی اجازه می یابد دوباره سرپا شود، که بفرستیت می شود، در میان ایلخانان و چغتاییان.

اوغانستان؛ که ازغزنی تا بادغیس وگرمسیر را شامل می شود و ویران می شود تا معسکر و چراگاه دام و کیام مغولی قرار داده شود. گرمسیر تا جیرفت کرمان تمديد می شود.

خراسان؛ که شامل بلخ و کابل و بقیه می شود. و دلیل جداساختن بلخ و کابل این که بالای حاکمیت بر آن در میان ایلخانان و چغتاییان پیوسته رقابت و جنگ جریان داشته است. اینک امروز که یک عده بالای سالنگ بیرق آویخته بودند و نوشته بودند «به خراسان خوش آمدید!»، اینان به خراسان کماخراسان نظر نه دارند. و نادانسته «خراسان مغولی» را به جای خراسان خلافت می نشانند:

یعنی این عده خود شان خراسان را «کوچک» می سازند

«کوچک» و «بزرگ» شاید بتواند به حدود یک اقتدار سیاسی اطلاق شود، اما خراسان نام کدام اقتدار سیاسی نه بوده است.

مرادف «خاور زمین» برای خراسان، که دهخدا می آورد، دقیق نیست. حبیبی صیب این اشتباه را تصحیح می کند:

«در تشکیلات اداری قدیم قبل از اسلام، مقابل نام خراسان که مطلع الشمس بوده، خوربران (خاوران = خاور زمین) مغرب آفتاب شمرده شده است» (حبیبی؛ جغرافیا؛ ص ۳۱۰)

و خاور زمین دهخدا بلحاظ «زمین»، هم دقیق نیست. امروزه نیز کسانی که یک سایت انترنیتی با نام «خراسان زمین» جورکرده اند، به خطا رفته اند:

خراسان نام کدام «زمین»، و اصلاً خراسان یک «مفهوم جغرافیایی»، نه بوده است. در ادبیات منظوم مایک بیت از قول ناصر خسرو بلخی قبادیانی نقل می شود و از آن به خراسان زمین تعبیر شده است؛ اما در این مراجعه مشکل قرائت عاید است و باید تصحیح شود:

مرا مکان به خراسان، زمین به یمگان است

کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

ناصر خسرو خراسان را «مکان» می نامد؛ و یمگان را «زمین» می نامد؛ ناصر خسرو «خراسان

زمین» نه نوشته است. خراسان کدام «زمین» نه بوده است.

از این نظر بحث هایی که در دوره اسلامی درباره وسعت و قبض و بسط خراسان دایر بوده و کم و زیاد بسیار برآن نوشته اند، اصلاً بحث هایی هستند که به پیروی از نسخه خلافت دایر شده اند. نسخه خلافت خراسان را در یک حد جغرافیایی تقلیل داد. خراسان یک مفهوم جغرافیایی نه بوده است. خراسان یک «اقلیم» بوده است.

•

رهیاب دوم ما تاکنون در تبارشناسی و ریشه شناسی خراسان از کدام راه رفته ایم؟

تبارشناسی خراسان

سیر تاریخی خراسان را با این توضیح دهخدا خاتمه می‌کنیم که می‌آورد پارثوا⁽¹⁴⁾ نام قدیم تر خراسان بوده است. منظور دهخدا این که «خراسان»، که به‌جای پارثوای پارتی معمول شده است، از طریق پارتی به ما رسیده است⁽¹⁵⁾.

موسی خورنی که می‌نویسد «خراسان» را بابکان به کار بست، به روشنی خراسان را به دوره پارتی حواله می‌دهد. بابکان یک نامی را به کار گرفته است، که قبلاً موجود بوده است. منابع اروپایی هم تأسیس کلمه خراسان را به پارت ها می‌نویسند. پس کلمه خراسان کدام کلمه ساسانی، و مثلاً پهلوی ساسانی، و یا کدام کلمه از «فُرس» هخامنشی⁽¹⁶⁾، نیست.

خراسان یک نام ساسانی نیست. خراسان باهمین هویت خود وارد اسناد ساسانی شده است «خراسان ساسانی» نادرست است، نه می‌نویسیم. مطابق به حبیبی در مسکوکات هیپتالیان به تکرار نام «خوراسان خوتای» ظاهر بوده است. و ضبط نام خراسان در مسکوکات هیپتالی قبل از نوشته موسی خورنی و قبل از اسناد ساسانی، و یا «معاصر» آن، بوده است.

دوراه در ریشه‌شناسی خراسان

خراسان نام یک اقلیم بوده است. و اقلیم با یک استنباط نجومی مطابقت می‌کند. می‌دانیم که در قدیم استنباط نجومی، همزمان، یک استنباط آیینی بوده است. پس وجه اطلاق این اقلیم به «آفتاب»، اختصاصاً می‌توانسته این باشد که این اقلیم مهد آیین مهر بوده است. کتیبه کیکولی، از آیین مهر در این اقلیم کم از کم از ۱۴۵۰ ق.م. خبر می‌دهد. کشف سرزم در ۲۰۱۳ در تاجیکستان، که همان سغد قدیم است، معابد آیین مهر در ۳۵۰۰ ق.م. را ثابت می‌سازد. برای آیین زرتشت کشف کاشغر به ۱۴۰۰ ق.م. تأکید می‌کند. اینک با نظر به این گذشته آیینی در ریشه‌شناسی خراسان دوراه می‌باید گشوده می‌شد:

۱۴ - ازمشغله‌های ایرانی‌های کنونی یکی هم این است که پارت و پارس را مترادف می‌نویسند، و سرشناسان شان با شوق مفرط به این مشغله ادامه می‌دهند. اما پارت و پارس مناطق جداگانه بوده اند؛ از سترابو و ژوستین نقل می‌کنیم: «پارتیا سرزمین بزرگی نیست... در زمان پارسیان و نیز پس از آن در طی سلطه طولانی مقدونیان این سرزمین (پارت. روغ) خراج هایش را با هیرکانیان پرداخت می‌کرد... اکنون وسعت یافته است. سرزمین‌های متعلق به پارتوئنه (اکنون) شامل کومسنه، خوارنه، و در واقع تمام مناطق تا دروازه‌های کاسپی، راگ و تیوری می‌شود که پیش تر جزو ماد بودند (سترابو/ XI/۹۱)» «ارشک که یک سکایی بود بابرخی از داهه‌ها... به پارتیا هجوم آوردند... سرانجام ارباب همه سرزمین‌های درون فرات (یعنی شرق آن) شدند و اکنون بر سرزمین‌ها و مردمان بی‌شماری حکومت می‌کنند و از نظر عظمت امپراطوری شان رقیب رومیان هستند (سترابو/ XI/۹۲)»

«ارشک همان قدر برای پارتیان نام آور بود که کورش برای پارسیان و اسکندر برای مقدونیان و رومولوس برای رومیان» (Justin; XI. I/۵، ۶۴، ۵)

۱۵ - نوراحمد خالدی (۲۲/۰۱/۲۰۲۲) به نقل از منابع ایران کنونی می‌نویسد که «در زبان‌های ما کوچک‌ترین نشانه‌ای از زبان پهلوی پارتی موجود نیست». این بیان منابع ایران کنونی بر هیچ بررسی جدی متکی نیست. نام‌های اخک (ارشک) و اخکزی و کرت، نام‌های پارتی هستند. و مثال‌های متعدد بعدی.

۱۶ - «فُرس» یک کلمه عربی است و این کلمه عربی نمی‌تواند به عقب، به دوره هخامنشی، صادر شود.

راه اول همان بوده که خوراسان را صرف با عطف به خور=آفتاب گشوده اند. پس «خور» را از «اسان» جدا کرده‌اند. در این صورت «اسان» صرف یک تمديد و يا توضيح برای «خور» است. اين توضيح هر چي که باشد.

طوري که مي دانيم متقدم ترين کوشش در ريشه شناسي خراسان بر اساس خور + اسان از اسعد گرگاني در قرن ۱۱ م. است. اسعد در نام خراسان، بند /اسان/ را /آسان/ مي خواند؛ يعني /ا/ را به /آ/ تحويل مي کند، آسان/ را به «آسیدن» فعل مي بندد و از مبنای دری آسیدن را به آمدن و برآمدن تعبير مي کند، و خراسان را «خور آيان» مي نويسد. پس «خور آسد» به معنای «آفتاب آمدن» باشد. و هر منبع را که ورق بزنيد، با مسرت و رضاييت خاطر مي نويسد که اسعد گفته که «آسد» به معنای برآمدن باشد.

پس از اسدي طوسي، ياقوت حموي که در معجم البلدان از خراسان سخن مي گويد، در مقابل «اسان» يک شرطيه «گويا» مي گذارد و مي نويسد: «گويا اصل و جای شئي است». به پيروي از حموي، اين سخن را ابوالفدا در تقويم البلدان مي آورد: «اسان معنی مکان شئي مي دهد» (غبار؛ جغرافيا؛ ص ۳)؛ ابوالفداء مفهوم «مکان» را به پيروي از ناصر خسرو مي آورد. ديگر کدام عطف دقت در مفهوم «اسان» نمي خوانيم.

دهخدا به زبان کردی رخ می کند و می گوید در کردی «خور هله سان» به آفتاب برآمد می گفته اند. «سان» کردی که دهخدا می آورد به این سوال جوابی ندارد که پس /ا/ در وسط /خور/ و /سان/ از کجا آمده است؟

جالب ترین بحث ها را استاد هاشمیان آورده، که ایشان در رشته زبانشناسی دکترا دارد:

«اگر با کلمه «خُر» پسوند «استان» را پیوند بدهیم، ترکیب «خُرستان» به دست می آید، به معنی سرزمین یا ایالت آفتابی. و این «خُرستان» به منظور سهولت تلفظ «خراسان» شده است» (افغانستان گلستان اقوام؛ ص ۱۰۷)

اینک حدود العالم در قرن دهم میلادی جینستان را جینستان می نویسد. و هندوستان را هندوستان می نویسد و ترکستان را ترکستان می نویسد. اما خراسان را خراسان می نویسد. پس این /ت/، که پایان افتاده، پیش از حدود العالم پایان افتاده و یا بعد از آن؟

در این طی طریق برای ریشه یابی نام خراسان دو مشکل غیر قابل عبور عاید بوده است: مشکل اول این که تقطیع کلمه خراسان از طریق «خَوَر»، از «خور» به «آفتاب»، و دقیق تر به «قرص» آفتاب تعبير می کند و این تعبير تا دوران متأخر برجا بوده است. با تحقیق دقیق تر می یابیم که منظور از این بخش اول، خور، در کلمه خراسان، اصلاً «قرص» آفتاب نه بوده است!!

علاوه می کنیم که منحصر ساختن تعبير خراسان به «خَوَر»، تبیین سرنوشت تاریخی حوزه

مارا به سرگذشت سلاله ۲۵۰ ساله هخامنشی مقید می‌سازد، و به بن بست می‌راند. در این صورت، تاریخ بسیار قدیم حوزه ما به غفلت و سکوت برگزار می‌شود^(۱۷).

هخامنشیان یک سلاله بسیار متأخر بوده اند. ساسانیان اصلاً در تأسیس نام خراسان شرکت نه داشته اند. و مثلاً در اوستا، که نه از پارس، بل از حوزه ما، منشأ می‌گیرد، اصلاً ذکری از این هخامنشیان نیست. و از طرف دیگر حدگذاری های قدیم اصلاً خود پارس را از محدوده حوزه ما بیرون می‌گذارد:

اراتوستین در حدودی که برای حوزه ما وضع می‌کند، غربی‌ترین حد حوزه ما را کرمانیه می‌شمارد، و پارس را در کنج غربی، در برون از حوزه ما جای می‌دهد. در کتاب اول نوشتیم که کرمان بخشی از اراتا=هرات بوده است. در کرمان نهاد های متعدد مهرآیینی تثبیت شده است.

مشکل دوم این که تحویل دادن خراسان به «خور=Xwar» هخامنشی و یا ساسانی، راه را برای ریشه‌یابی «اسان» بسته است. «اسان» ملزم و متهم ساخته شده به این که حتماً «فرس» باشد. فقط دوبار یک امعان نظر در باره «اسان» می‌خوانیم و پس از آن «اسان» آسان گرفته شده است.

به این سوال توجه نه شده که اگر «اسان» ریشه فرس و ساسان نه دارد، پس ریشه‌شناسی کلمه خراسان چگونه دگرگون می‌شود؟

ریشه‌شناسی خراسان با مراجعه به «خور»، نه تنها یک راه حل نه‌بوده است، بل یک ریشه‌شناسی مسدود بوده، و کوشش برای یافتن رابطه در میان نام خراسان و تاریخ قدیم ما را متوقف ساخته است.

اگر «اسان» را از ریشه فرس و ساسانی رها بسازیم، آیا به چه نتایج بعدی می‌رسیم؟ «خور» را، طوری که اسعد می‌خواند، جدا می‌گذاریم، پس «اسان» را به احتمالات بعدی آن تقطیع می‌کنیم:

۱- اسان/آسان

۲- ۱+ سان

۳- ۱+ سا + ان

۴- ۱+ سو/شو + ن

۱۷- کوشش ایرانی های کنونی برای بستن ناف حوزه تمدنی ما به سلاله ۲۵۰ ساله هخامنشی شایسته نیستند. سترابو نوشت: «چیرگی پارسیان بر آسیا حدود ۲۵۰ سال دوام داشت. اما اکنون پارسیان هر چند دوباره دارای اقتدار های محلی هستند، پادشاهانی دارند که تابع پادشاهان دیگر اند، پیش از این تابع پادشاهان مقدونی و درحال حاضر تابع پارتیان هستند» (سترابو/۳/۲۴ و ۳/۱۷) (هر چار بیان به نقل از شروین وایت؛ از سمرقند تا سارد؛ ترجمه حمید رضا پیغمبری؛ تهران ۱۴۰۰)

احتمال (۱) اسان/آسان همان است که اسعد گرگانی می آورد. پایان ترمی بینیم که شیوه اسعد برای تأسیس «آسد» به یک بررسی دقیق جواب داده نمی تواند. این احتمال به «آسانا» هم باز می شود. آسانا در اصطلاح بودایی به معنای «بی جنبشی» آمده است. (الیاده؛ ۱۳۷۹؛ ص ۹۲)

اما «بی جنبشی» یک مفهوم اختصاصاً بودایی نیست. مفهوم بی جنبشی در اساطیر مصر در بحث آفرینش مطرح می شود. *NUN*، در اساطیر مصر، اقیانوس وضعیت اولی تفکیک ناشده و بی جنبش است (Gadallah; 2018; pp9) که آفرینش از آن بر می خیزد. همین اندیشه هم تنها مصری نیست و ریشه های روشن آریایی دارد. در اساطیر آریایی آفتاب از یک بحر بی جنبش بر می خیزد و دو باره در بحر فرود می آید. (D.Wolf; 131)

در این مورد ما به دو شاخص مهم می رسیم:

بی جنبشی در اساطیر مصر تا ۳۰۰۰ ق.م. قدیم است

در مورد بحر ازلی اساطیر هوریتی- آریایی و هندی با اساطیر مصری مشترک هستند.

پس خور آسانا می توانسته «خور برخاسته از اقیانوس آغازین» معنا بدهد. پس مفهوم خوراسانا بسیار قدیم تر از ساسان و فرس است. قبل از هخامنش ها ما وارد دوره هوریتی می شویم؛ خورآسانا فقط می توانسته یک مفهوم هوریتی بوده باشد. اما در زبان هوریتی «خور»، با/خ/ و با فتح /و/ شناخته نه بوده است. این تعبیر از خورآسانا نه تنها هرگونه رابطه با فرس و ساسانی را مسترد می کند، بل اصلاً بلحاظ ساختار کلمه نه می تواند ریشه ساسان و فرس داشته باشد.

احتمال (۲) راه حل سر راست ندارد. بیان دهخدا درباره «هله سان» به این سوال جواب نه دارد که پس /ا/ در میان «خور» و «سان» در کلمه خراسان، چه مقامی دارد؟ میرچا الیاده در یک جا کلمه «سان» را می آورد. الیاده در بحث از «زمین- زن» از زبان سرخ- پوستی ناراخویی⁽¹⁸⁾ یک کلمه پیچیده را ذکر می کند، با پسوند «سان».

میرچا الیاده این کلمه را *Naestsan*¹⁹ می نویسد و *san* (الیاده؛ ۱۳۷۹؛ ص ۱۶۱) را افقی و خمیده ترجمه می کند. این افقی را می توان با تسامح به همواری برگردانید.

باقی می ماند که /ا/، در میان خور/و/سان/، را چی تعبیر می کنیم. اما /ا/، به حیث یک کلمه مستقل، ما را وارد زبان سومری می سازد. در زبان سومری /ا/ معانی متعدد دارد و یکی از این

۱۸ - زبان ناراخویی یک شاخه از زبان های سرخپوست ها بوده است و تاریخ آن را از ۱۲ تا ۱۵ هزار سال می نویسند. می دانیم که در ۱۲ هزار ق.م. یخبندان الاسکا قسمی ذوب شده و یک راه عبور از طریق «بیرینگ» به داخل صحرا های شمالی امریکا گشوده شده است. احتمال داده می شود که مردمان قدیم دنیزوانس از این طریق عبور کرده و وارد امریکا شده اند. اخیراً در صحرای «یوتای» امریکای شمالی یک نقش پای تثبیت شد که ۱۲ هزار سال قدمت دارد.

۱۹ - این «نیست سان» الیاده، شباهت غریبی با کلمه «نیستان» دارد، همان که مولانا هم می آورد.

معانی «طرف و استقامت» است.

پس از این اساس ببینیم، **خور + ا + سان** به معنای **همواری که خور از آن طرف آمد**. اما این معنا با مشارکت زبان بسیار قدیم ناراخویی و زبان سومری حاصل آمده است. با نظر به این دو احتمال، برگردانیدن خراسان به «خور» از ریشه فرس و ساسانی، و بعد ربط دادن «اسان» به آن از همین ریشه، یک خوش گمانی سخت بی پایه بوده است.

احتمال (۳) یک احتمال سومری است. (**خور**) + ا + سا + ان به معنای «خور از طرف مرکز آسمان» و یا «خور، تاج آسمان» از ریشه خالص سومری می تواند ترجمه شود:

Sa = Center, middle, to reach the middle

An = Sky, Heaven

An, Ana = upper

An = Crown of a Tree

Anbad = Heaven, s Heights

Anki = The Universe, heaven and earth²⁰

در این صورت خراسان از ریشه فرس و ساسانی قطعاً مسترد شده است.

احتمال (۴) «آسو» یک کلمه هوریتی- میتانی، به معنای «افق زرین»، بوده که اکنون در کردی عقب نشسته است. «ن»، در زبان سومری علامت مصدری است. پس اگر/ن/ را مثلاً مصدر «کردن» بپذیریم، در این صورت «خورآسون» چنین معنی می شود:

آفتاب را افق زرین کردن. در آفتاب سَیر کردن تا پاک شدن، و به کمال رسیدن

S(h)u = Totality; World

S(h)u nigin = to make a round Trip

S(h)en = pure; clear

مداخله زبان های هوریتی و میتانی و ودایی، و بعد سومری، هرگونه مراجعه دادن خراسان به فرس و ساسانی، را مسترد می کند. و ما را دگرباره به سخن رودکی بر می گرداند:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت

از خراسان سوی خاور می شتافت / رودکی نسفی

رودکی در این جا نه می گوید که آفتاب دیدم؛ و نه می گوید که خراسان «خاورزمین» است!

۲۰- زمین و آسمان از مسایل اساسی اسطوره شناسی هوریتی است، و این دو مقوله از حوزه ما به دوران آغاز کرده است. در رگ ودا، (رگ ودا؛ ص ۶۰۱)، که یگانه اثر مکتوب اسطوره شناسی هوریتی است، می خوانیم: «ای آسمان و زمین که با سرود تجلیل شده اید، ای زوج (جفت) نیرومند، ما را افتخاری بزرگ و سلطه عالی و شاهوار ببخشید تا به وسیله آن ما بتوانیم خود را بر مردم بگسترانیم، و ما را قدرتی فرستید که در خور ستایش مردمان باشد». بالا نوشتیم که در کتیبه های سومری «ان» «خدای آسمان» و «کی» «خدای زمین» است. در اساطیر مصر «نوت» «خدای آسمان» و «گیب» «خدای زمین» است؛ و این دو یک زوج نیرومند هستند. اساطیر هوریتی و هندی و سومری و مصری بر مبنای مشترکات برپا شده اند.

این چار احتمال را گشودیم، تا دو حقیقت روشن شده باشد:
یکی این که از هرچار احتمال بر محور «خَوَر» ساسانی حرکت کرده نه می توانیم. «خَوَر» در ریشه یابی خراسان جایی نه دارد. ریشه شناسی خراسان، با کلمه خور، یک بن بست است. خراسان را برمبنای «خَوَر Xwar» فرس و ساسانی گشودن، اشتباه و سوء قصد خشن بوده است.

کلمه خراسان از زبان های فرس و ساسانی بسیار قدیم تر است

دیگری این که اصرار برای منحصراً ساختن ریشه یابی کلمه خراسان به «خَوَر» فرس و ساسانی تصادفی نه بوده است. این جریان با تلاش خلافت برای حذف مضمون تمدنی حوزه تمدنی ما؛ و بعد با تلاش ها برای غالب نشان دادن آیین زرتشتی در تاریخ آیینی حوزه ما؛ و بالاخره در دوره معاصر با باستان گرایی توسعه طلب ایران کنونی، و با «عمق ستراتیژیک» پاکستان، پیوند داشته است.

باستان گرایی توسعه طلب، و ساسان محوری خود ساخته ایران کنونی، نام «خراسان» را به گروگان گرفته اند.

در حالی که اروپا در تلاش افتیده تا اروپا محوری را مسترد کند، در ایران کنونی تلاش برای این ساسان محوری یک خوش خیالی مستانه است!

«خَوَر» به این سوء تفاهم راه داده است که گویا خراسان یک کلمه فارسی باشد. و خیل «خراسان سرایان!!» که چنین سروصدا دارند و خراسان را در هفت پوشش فرس و ساسانی تبرک می کنند، چنین فهمیده اند که خراسان را در برابر افغانستان می گذاریم: **به منظور این که دری ضد پښتو باشد، پس خراسان ضد افغانستان باشد!**

دقیق این است که نام خراسان، به دقت ریشه یابی نه شده، و مورد غفلت قرار گرفته است. کوشش برای ریشه یابی خراسان را بر اساس نو قرار می دهیم.

پس یک راه دوم در ریشه یابی کلمه خراسان می گشاییم:
یافتیم که خراسان اصلاً یک کلمه از فرس و ساسانی نیست. پس از «خَوَر» فرس و ساسانی عقب تر می رویم!

تا به کجا؟ تا به حوزه زبان پارتی و زبان های همجوار آن- چرا؟ چون زبان پارتی حد وصل است در میان گروه شرقی زبان های ایندو اروپایی با گروه غربی زبان های ایندو اروپایی. این گروه غربی شامل زبان پارتی و مادی می شود، و این زبان ها تا به زبان های اورارتی و میتانی عقب می روند. و با گروه بسیار متنوع زبان های قفقازی می آمیزند:

دو شاخه شرقی و غربی زبان های ایندو اروپایی بر کرسی زبان هوریتی، و بقایای آن، با

هم خویشاوندی دارند. زبان‌های ایندواروپایی را اساساً باید خانوادهٔ زبان‌های خروشتی و هوریتی شمرد، که در طی چند هزارسال اثرات سایر زبان‌ها را هم پذیرفته و بسیار متحول شده‌اند.

در زبان پارتی و زبان‌های همجوار آن مثلاً زبان آسی کلمهٔ «هُور» را با همین وجه اطلاق «خَوَر» می‌یابیم. پس «خَوَر» فرس و ساسانی، از «هُور» پارتی و آسی فرارویدیده است. «خَوَر» صورت متحول «هُور» بوده است که قبلاً در زبان پارتی و زبان‌های همجوار آن معمول بوده است.

چه حاصل بدست داریم؟

الف- با عبور از خَوَر به هُور، ما از قید ساختگی فرس و ساسانی رهایی یافته ایم و به حوزهٔ تمدنی خود ما برگشته ایم. و با بررسی دقیق‌تر می‌یابیم که «هُور» در حوزهٔ تمدنی ما صرف «قرص» آفتاب نه‌بوده است بل یک شاخص بسیار قدیم آیینی بوده است!

با عبور از «خوراسان» به «هوراسان»، از «قرص» آفتاب، به یک میدان بسیار گستردهٔ ویچیدهٔ آیینی فرود می‌آییم!

ب- می‌یابیم که کلمهٔ «هور» تا به هم اکنون در هر دو زبان عمدهٔ حوزهٔ تمدنی ما، در زبان دری، و در زبان پښتو، موجود و مرسوم است:

که شیری نترسد، ز یک دشت گور

ستاره نتابد هزاران، چو هور (فردوسی)

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور (فردوسی)

مینی هور ده زلگيه

مینه اور دی زرگيه (اجمل خټک)

کلمهٔ هور، که در زبان دری و پښتو مشترک است، شهادت می‌دهد که ریشه‌شناسی خراسان را باید به هور و هوراسان برگردانید.

با مراجعه به کلمهٔ «هور» وارد زبان آسی⁽²¹⁾، می‌شویم. پس آیا اسعد گرگانی کلمهٔ «آسد» را هم از زبان «آسی» برگرفته است؟

فرض می‌کنیم که اسعد چنین کرده است. پس اسعد از کدام راه رفته است؟

اسعد با افزود علامت مصدری دری/دن/ از آسی به «آسیدن» فعل بسته است. و بعد، از صیغهٔ سوم شخص مفرد، از آسیدن به آسد رسیده است.

وی می آسد/ خور می آسد

۲۱- زبان آسی یک شاخه از زبان‌های شرقی ایندواروپایی است. و در تصنیف زبان‌ها، شرقی‌تر از زبان پارتی و در میان گروه زبان‌های پامیری و زبان پښتو جای می‌گیرد. کلمهٔ «اوس»، به معنای اکنون، در زبان پښتو، و کلمهٔ پښتو «ژغ»، به معنای صدا، ریشهٔ آسی دارد.

این مصدر آسیدن که اسعد می‌سازد، یک ابداع است و در زبان دری پیش از اسعد شناخته نه بوده است. اینک اما اسعد چگونه از «آسد» به «آسان/آسان» رسیده است؟ خود اسعد این /آسان/ را با /آیان/ معادله می‌کند: خوراسان یعنی خورآیان. وی می‌آید/ خور می‌آید

آیان در این جا به تناظر «آیند» در خوشایند. پس بنا به ترتیب اسعد خورآسان به معنای خورآیند باشد.

اسعد «ان» در «آسان» و «آیان» را به حیث یک وند نسبت و استمرار می‌آورد. «ان» به حیث وند نسبت و استمرار در پښتو و دری معمول است:

رُوش/ روشن

دُور/ دُوران

اما در پهلوی ساسانی وند «ان»، به حیث پیشوند، منفی ساز است؛ و، به حیث پسوند، تصرف جمع است. /ان/ به حیث وند تصریفی جمع را در زبان دری هم داریم:

سوار/ سواران

در فارسی جدید پسوند /ان/ در جای صفت فاعلی برای جانوران می‌آید، که معلوم نیست معادل هایی هم در پهلوی ساسانی داشته باشد:

دوان

نالان

گریان

گریزان

این/ان/ را نه می‌توان با کلمه خراسان ربطی منطقی داد.

پسوند /آسا/ در کلماتی مانند برق آسا و معجزه آسا نیز در نظر می‌آید؛

اینک هرگاه/ خورآسا/ بنویسیم، پس سوال بوجود می‌آید که/ن/ اخیر در خراسان چیست؟ جمع می‌کنیم:

در پهلوی ساسانی کلمه آسی شناخته نه بوده است. در پهلوی ساسانی وند «ان» به حیث وند نسبت و استمرار شناخته نه بوده است. نیز در پهلوی ساسانی، که به تأیید خود منابع ایرانی «خَور» از آن می‌آید، این ترتیب که اسعد می‌رود، اصلاً شناخته نه بوده است. احتمالات بعدی را نیز آزمودیم.

خوراسان به مبنای پهلوی ساسانی، کما این که «فرس» هخامنشی، بر نه می‌گردد

منابعی در دست نه شد⁽²²⁾ که بیابیم کلمه آسی، در خود زبان آسی، چی معنا می‌داده است

۲۲- محمد آصف فکرت هروی در دایرة المعارف اسلامی یک نوشته دارد در باره زبان آسی، اما در آن مقاله به فقه اللغة نه می‌پردازد. مولفین روسی هم درباره زبان آسی نوشته اند، که متأسفانه در دسترس نه بودند.

هر چه بوده، مسلم است که «آسی» یک کلمه، و اصلاً یک زبان⁽²³⁾، قدیم‌تر از زبان های «فرس» و ساسانی است.

این راه دراز را رفتیم تا یک حقیقت را مسلم ساخته باشیم:
اگر به پیروی از اسعد/اسان/ را به ریشه آسی برمی گردانیم، پس ما به روشنی ربط کلمه خراسان با فرس و ساسانی را مسترد کرده ایم.
هوراسان هرگاه از زبان آسی پدید شده، در گروه شاخه های زبانی جای می گیرد که با زبان کنونی پښتو خویشاوند هستند، اما کلمه آسی در زبان کنونی پښتو مروج نیست.
پس هوراسان از یک ریشه بسیار قدیم هوریتی- آریایی می آید، و این ریشه قدیم با شاخص های زبانی کنونی ما، نه قابل دسترس است؛ و نه گشوده می شود.
دو کلمه «هور» و «آسی» شهادت می دهند که هورآسان را با شاخص صرف یک زبان، تنها پښتو، یا تنها دری، نه می توان جدا کرد.

تلاش ها برای «فارسی» نشان دادن کلمه خراسان/ هوراسان یک تحریف، و یک دروغ، بسیار خشن است.

وانگهی کلمه پهلوی «خور»، خودش در کلمه آسی و پارتی «هُور»⁽²⁴⁾، عقب می نشیند. کلمه «خور» چه از پهلوی ساسانی بیاید، چه از فرس هخامنشی بیاید، با مراجعه به «هور» ریشه شناسی می شود⁽²⁵⁾.

هوریت ها در کسپین و وان از ۵ هزار ق.م. جماعت های پیشرفته داشته اند. ارتا در ۵ هزار پیش از میلاد صنایع پیشرفته سنگتراشی داشته است و بررسی های باستان شناسی ثابت کرده اند که در ناگادا-II⁽²⁶⁾ محصولات سنگتراشی بسیار نفیس ارتا در مصر ظاهر می شوند. مردمانی که این تحول را وارد مصر کردند از جانب مصریان هور ها نامیده شدند.
پس سوال این می شود که آیا برای کلمه «هور» کدام قدامت تقریبی معین کرده می توانیم؟

۲۳- «آسی، زبانی از خانواده ایندواروپایی و متعلق به شاخه سکایی از زبان های ایرانی شمال شرقی است. این زبان از مناطق شرقی ایران به قفقاز رفته و با زبان سغدی که آثار آن در آسیای میانه و ترکستان چین به دست آمده و با زبان یغناپی که امروزه در نواحی شرقی سمرقند رایج است و نیز با زبان خوارزمی مربوط است»/W/

۲۴- ویکی پدیا ذیل زبان آسی

۲۵- ویکی پدیای فارسی در بحث از «خور»، و دهخدا در بحث از «شید»، هر دو، خور را به هور عقب می برد.

۲۶- تاریخ قدیم مصر را عموماً به دو دوره

پیشاسالاه ی Nagada-I (۵۰۰ تا ۳۵۰۰ ق.م.)

دوره سلاله ی متقدم Nagada-II (۳۵۰۰ تا ۳۱۰۰ ق.م.) جدا می کنند.

دوره پیشاسالاه ی یک دوره خالصاً بومی است؛ دوره پیشاسالاه ی در مصر یک دوره زُنْ خدایی است.
دوره سلاله ی مقدم یک دوره مشترک بومی- هوریتی است؛ هوریت ها، که خود را خدایان نامیدند، با ورود شان در مصر در فوق مردمان بومی قرار گرفتند: «درباره هویت آن مصریانی که به ما به رویت مومیایی ها شناخته هستند و مشخصات آنان اصلاً قابل تردید نیست، آنان قفقازی ها بودند و چنین معلوم می شود که آنان از کشور های اولی خود در آسیا به مصر آمده بودند» (Doris Wolf; pp100)

به رویت کتیبه های مصری کلمه هور را تا ۲۵۰۰ ق.م. عقب می بریم؛ و چون این کلمه با نام هوریت ها ربط داشته است، و هوریت ها را در ۳۵۰۰ ق.م. در سومر می یابیم، پس کلمه «هور» را از ۳۵۰۰ ق.م. می شناسیم.

هوریت ها از آسیای میانه به استقامت جنوب تا به آراتا= هرات و هاراپا، و به استقامت غرب تا به وان و به استقامت شرق تا به حوزه تاریم منتشر بوده اند هوریت ها در ۳۵۰۰ ق.م. از آسیای میانه به سومر رسیده اند. ثابت است که مرحله اولی در تمدن سومر یعنی مرحله عبید *Obaid* یک مرحله هوریتی است. راه به سوی سومر را هوریت ها هم از طریق وان و هم از طریق اراتا پیموده اند. پیوند اراتا با سومر به رویت کتیبه انمرکار ثابت است. هوریت ها به شوش ایلام هم رسیدند و در قبل از ۳ هزار ق.م. کشتی رانی در خلیج فارس و بحیره سرخ را می شناسیم. ثابت شده است که هوریت ها با کشتی ها به مصر رسیده اند. مطابق به مطالعات نو، سلاله فراعنه در مصر، در ۳۱۰۰ ق.م. با هور ها آغاز می یابد. هوریت ها سلاله فراعنه مصر را بنیاد گزاردند. فراعنه خود را هور و پسران افتاب نامیدند. درنام همه فراعنه اولی نام هور ضبط است. ایخناتون *Nap Hurria* نامیده می شد (D.Wolf;105) دوره سلاله یی متقدم در تاریخ مصر یک دوره *Ari-Hor* بود. مصریان بومی این مردمان تازه وارد را پیروان هور *Shemsu-Hor* نامیدند (D.Wolf;95) اینان آریایی هایی بودند که خدای شان هور بود. *Ari* از نام هوریت ها در کتیبه های مصری وارد شد مثل *Ari-Teshub* یک خدای قدیمی اری- هوریتی که در سیمای یک گاو (D.Wolf;102) ظاهر می شود.

«اری» یک وصف خودی بوده است:

«Arier war eine Eigenbezeichnung», ein Autonymous (D.Wolf;103)

یعنی هوریت ها خودشان خود را آری/آریایی خطاب می کرده اند. آریایی یک نژاد نه بوده است.

یارس ها آریایی نه بودند، چون یارس ها هوریت نه بودند!

ما افغانان هوریت هستیم!

ما افغانان آری هستیم!

اولین مقر هور ها در مصر در *Hierakonpolis Nekhen/Komel-Ahmar* دایر شد. که آن را شهر شاهینیان *FalkenStadt* می نامیدند و طبقه نخبه شاهینیان *Falken Elietklasse* در آن جای داشتند. در این شهر یک سرشاهین مطلا *Göldene Falkenkopf* تثبیت شده است (D.Wolf; 119-129)

در مصر هور *Hor/Hur* درنام هوراس تقدیس شد. در اساطیر مصر «هورآها» یا «هوراس» نام خدای آفتاب و آسمان است. هوراس پسر خدای ایزیس و خدای ایزیریس است.

هوراس یک مرد است که سر آن شکل مرغ فالكون یا شاهین یا شهباز *Horus Falkey* را دارد. (D.Wolf;107) در اسطوره‌شناسی مصری جانشین شدن هوراس به جای ایزیس، نماد جانشین شدن مرد سالاری به جای زن سالاری است.

با این فشرده مسلم می‌آید که کتیبه‌های مصری مهم‌ترین منابع مکتوب درباره هوریت‌ها هستند که از سرزمین ما به سومر و به مصر سرازیر شدند. هوریت‌ها آیین مهر را با خود به سومر و مصر رسانیدند. ایخناتون آیین مهر را رسمیت داد. مصریان این مردمان را به رویت نشان که حمل می‌کردند قوم شهباز *Falkenstamm* نامیدند (D.Wolf;96)

این قدیم‌ترین سندی است از ۳۰۰۰ ق.م. در این باره که هوریت‌ها نشان شهباز یا شاهین را حمل می‌کرده‌اند؛ و قوم شهبازیان نامیده می‌شده‌اند. شاهین در نزد هوریت‌ها هم نشان اعتقادی، و هم نشان بلندپروازی، و هم جنگجویی بوده است. آسوری‌ها شاهین را «گالبت» می‌نامیده‌اند و به همین نشانه قلمرو میتانی را «هانی‌گالبت» *Hanigalbat* می‌نامیدند. معنای هانی‌گالبت قلمرو قوم شاهین است. صورت اولی این گالبت در زبان هوریتی گربت بوده است که تاکنون هم در زبان پښتو به حیث گربت به جا مانده است. گربت پښتو یک کلمه‌ی است که دستکم به آن از ۱۷۰۰ ق.م. قدامت می‌دهیم. در رگ‌ودا این گربت به شکل گروتمت *Grutmat* و گروتمان ظاهر می‌شود. گروتمت خدای خدایان نیست، اما ناظر به همه خدایان است:

«گروتمان پرنده آسمانی (شهباز یا شاهین . روغ)؛ خورشید؛» (رگ ودا؛ ص ۴۲۵) «من

وقتی که در رحم (مادر) ⁽²⁷⁾ بودم همه نسل‌های خدایان را می‌دیدم» (رگ ودا؛ ص ۴۵۲)

این اصطلاح ناظر بر همه خدایان، یا آن که خدا را می‌بیند و از او به‌ما پیام می‌رساند، اساساً یک مفهوم هوریتی است.

هور در این زبان‌ها صورت اولی «مهر=میترا» بوده است. میترا به معنای «قرص» آفتاب نه بوده است. میترا به معنای هاله سرخی بوده است که پیش از طلوع می‌دمیده است. مهربان این پرتو را پیامی از خداوند می‌دانسته‌اند ⁽²⁸⁾. پرتو سرخ صبحدم را عرب «مطلع الشمس» نامیده‌اند. در زبان دری سپیده دم و بامداد می‌نامیم و با کلمه عربی شفق ²⁹ تبیین می‌کنیم ³⁰. «رنگ سرخ رنگ دلخواه میترا، و رنگ کیش مهر» است (انقطاع؛ ۲۰۱۹؛ ص ۶۷)

۲۷- در بحث از زن آیینی (= زن خدایی) توضیح می‌دهیم که چرا این یادکرد از «رحم مادر» یک مفهوم کلیدی آیینی است.

۲۸- این بیان در اوستا هم صراحت دارد: «میترا عین نور است. خورشید است و خورشید نیست. میترا پرتو خور (هور) است که پیش از سرزدن آفتاب پدیدار می‌شود... مهر گوهر پرتو آسمانی است. پیش از برآمدن خور روی تخته سنگ‌های تیغه‌های کوه پدیدار می‌شود... او نه خورشید است و نه ماه. از ستارگان هم نیست. ولی با هزار گوش و ده هزار چشم گیتی را زیر نگرش دارد... مهر در میان خورشید و ماه جای دارد»

۲۹- شفق . [ش-ف-] [ع-] سرخی شام و بامداد. دهخدا

مطابق به حبیبی درسکوک هیپتالی نیم تنه یک زن با هاله ای از نور ضبط بوده است. این ضبط دلالت به «زن آیینی» دارد؛ و هاله ای از نور دلالت دارد به این که این هاله نور «زن» را احاطه کرده است. این یکی از شگرف‌ترین تحولات در نظام عقیدتی قدیم است و در بحث از مهرآیینی توضیح می‌دهیم که چگونه همین احاطه شدن تندیس زن با هاله ای از نور به پیدایی مفهوم «ایزد» انجامیده است. حبیبی صیب با قید/شاید/ می‌نویسد که این تندیس زن احاطه شده با هاله ای از نور، «نشان» خراسان بوده است. ما می‌نویسیم که این نشان دقیقاً به اقلیم مهرآیین هوراسان متعلق بوده است.

این هاله ای از نور همان است که در ضبط ایرانیان کنونی فره ایزدی نامیده شده است؛ ایرانیان کنونی بیهوده کوشیده اند این فره ایزدی را یک نماد پارس ها نمایش بدهند. و این فره را از ریشه خوره می‌گشایند، و خوره را اوستایی به شمار می‌دهند؛ اما خوره یک کلمه هوریتی است و همین اکنون در زبان پښتو به شکل «خورا» زنده است؛ در زبان پښتو «خورا» به معنای شایسته، بلند، و متعالی است.

فره ایزدی یک نهاد زرتشتی نیست، بل یک نهاد مهرآیینی است. گربت اگر که در زبان پښتو هنوز هم موجود است. در حالی که آگاهی از معنای قدیم آن رفته رفته کمرنگ شده است، اما در شعر و ادب ما تا کنون هم حضور دارد:

ز مرغان مر آن را که بُد نیک تاز
چو باز و چو شاهین گردن فراز (فردوسی)

دوست دارم این وطن را
باز گردون تاز او را
در نبرد قهر و توفان آیت اعجاز او را
بر فراز دور دست آسمان، پرواز او را
بال بی آواز او را (سلیمان لایق)

هور یا شهباز یا شاهین بلندپروازترین پرنده شکاری است و به دورادور آفتاب طواف می‌کند و بعد به سوی زمین فرود می‌آید، یعنی از جانب آفتاب به سوی ما می‌شتابد. شاهین «پیک» آفتاب است. مفهوم «پیک آسمانی» یک مفهوم هوریتی است که در ادیان بعدی، در معانی و هویت های نو، تکرار می‌شود. نگارندگان ایران کنونی، که منظور شان تحریف و زدودن دقایق آیین مهر می‌بوده است، به جای شاهین و شهباز، نام «کلاغ خبرچین» را گذاشته اند:

«کلاغ یا پیک... کلاغ پیک خبر رسان فرشته خورشید برای میترا بود... کلاغ یک پرنده خبر چین...»³¹

شهباز به دورادور آفتاب می چرخد و از آفتاب به سوی ما می شتابد. کلاغ یا زاغ چنین مقامی نه دارد. به گفت مولانا:

چه نسبت زاغ را با باز و شاهین

درآیین مهر ذکری از کلاغ نیست³². تاریخ آیین مهر به دور مرغ شهباز و یا شاهین می چرخد شاهین و شهباز **خبرچین** آفتاب نیست، پیک و رسول آفتاب به جانب زمینیان است. این همان است که مولانا می آورد:

چو رسول آفتابم، به طریق ترجمانی
پنهان⁽³³⁾ ازو پیرسم، به شما جواب گویم

و شاهین وقتی دوباره به سوی آفتاب بر می گردد، به اصل خود بر می گردد.

ما به خرمنگاه جان باز آمدیم
جانب شه همچو شهباز آمدیم
سیر گشتیم از غریبی و فراق
سوی اصل و سوی آغاز آمدیم

می دانیم که میراث هوریت ها به میتان ها می رسد. زبان میتانی زبان هوریتی بوده است. **قلمرو میتانی** را «**اقلیم مهری**» می شمرده اند. در عصر میتانی پیوند در میان میتان و مصر بیش تر تقویت می یابد. رسمیت یافتن آیین مهر در مصر عهد ایخناتون در تحت تاثیر میتان صورت بسته است. پسین آدرس مؤثقی که برای نام مهر، و بنابراین برای نام هوراسان، در دست داریم، آدرس میتانی است که **کتیبه کیکولی** از ۱۴۵۰ ق.م. به ما رسیده است، و «مهر = میثرا» در آن مذکور است.

در قدیم مصر و میتان، به لحاظ اعتقاد مشترک به آیین مهر، «وحدت» داشته اند. وحدت مصر و میتان در «**هوراس + ان**» بیان می شده است. «**هوراس**» یک کلمه مصری است، به معنای خدای آفتاب؛ و «**ان**» یک کلمه هوررو- اکادی است به معنای خدای آسمان. **هوراسان** به معنای «**هوراس خدای آفتاب، خدای آسمان**».

۳۱- ناصر انقطاع؛ حافظ و کیش مهر؛ امریکا ۲۰۱۹؛ ص ۱۱۶؛ ذکر مهر در اوستا، به نقل از همین کتاب آورده شد.
۳۲- این اشتباه از شخص ناصر انقطاع نیست؛ یک عده میتراشناسان مرغی را که بر میترا ناظر است، زاغ نوشته اند. «حضور» زاغ، در «گاو کثی میتراپی»، یک اضافه گویی بی معنا است. گاو کثی مهری معنای بسیار عمیقی دارد که تبیین دقیق آن در متون فارسی مفقود است. در ایران کنونی کسی رغبتی برای نوشتن درباره هوریت ها نه دارد. دلیل این امتناع ذکر هوریت ها آمدجای مجهول پارس ها را بیشتر زیر سوال می برد. بر علاوه تلاش شده که ربط هوریت ها با آیین مهر و ربط هوریت ها با تأسیس تمدن مهری در مصر ناگفته بماند؛ و گویا آیین مهر هم از «ایران»!!! به اروپا رفته باشد.
۳۳- /پنهان/ در برخی نسخه ها /به نهان/ آمده است. هر دو صورت، بیانی از رازورزی در آیین مهر است.

میراث هوریت‌ها به میتان‌ها، و میراث میتان‌ها به اُوراشتو‌ها رسیده است. میتان‌ها زبان هوریتی داشته‌اند و اُوراشتوها، اورارتوها، زبان هوریتی را که در نزد میتان‌ها بسیار متحول شد، از میتان‌ها برگرفتند. زبان میتانی، عمدتاً، به زبان پِنتو می‌رسد.

میراث اُوراشتوها به پارت‌ها و به مادها رسیده است. پارت‌ها و مادها مهزآیین بوده‌اند. سند داریم که پارت‌ها «افغان» بوده‌اند. می‌دانیم که پارت‌ها سه سلالهٔ اصلی داشته‌اند: قارن‌ها؛ و سورن‌ها؛ و مهران‌ها.

از «افغان» بودن پارت‌های «سورن» به‌ما همان سیف‌هروی گزارش می‌دهد که این‌همه رد و تردید در بارهٔ «افغان» و «افغانستان» به وی راجع ساخته می‌شود. سیف‌هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات می‌نویسد:

«از قوم سورنا که یکی از زعماء افغان بود، سندان نام؛ و این سندان هزار مرد دلاور داشت؛ و مردی بود پُر دل، و کار دیده و گرم و سرد وقایع و بلا چشیده...» (تاریخ نامهٔ هرات؛ ص ۲۴۵)

پارت‌ها افغان بودند!

پس این دلخوشی که «خراسان بگوییم تا افغان مستثنی شده باشد و نام سرزمین ما تاجیکی شده باشد»، یک تلاش بی‌پایه و مضحک و یک فریب بزرگ است.

نام خراسان، هوراسان، برای تمام مردمان ما مشترک است!

نام خراسان، هوراسان، یک نام «افغان» است!

نام خراسان از ریشهٔ «هوراسان» به دو معنای مزدوج می‌رسد:

به معنای اقلیم میتراییان

به معنای سرزمین هوریت‌ها

در این مفهوم «سرزمین هوریت‌ها» مصر و هلال خصیب و سومر تا آسیای میانه، همه شامل می‌شده‌اند.

پهنهٔ شمولیت اقلیم هوراسان، که در آثار ما آمده است، به پهنهٔ دایرهٔ انتشار آیین هوریتی مهر تناسب داشته است. آیین مهر در یک مربع از میتانی به سوی غرب تا آسیای صغیر و فلسطین و مصر، به سوی جنوب تا شام و عراق^(۳۴) و شوش^{۳۵} به سوی شرق تا گورگان و کاشغر رسیده است و به کابل و زینداور و به سوی جنوب شرق تا دریای سند انتشار داشته است. زون که به قول مارکوارت می‌بایست از هند وارد کاپیسا شده باشد، برعکس از قلمرو هور‌ها تا به بنگال و تا به شوش ایلام رسیده است.

همین اقلیم است که در اخیر دوران آیین بودایی، و به دنبال آن دوران دین اسلام بر آن افزود

۳۴- شهر میتانی زخیکو از ۱۵۵۰ ق.م. در اثر پایان آمدن سطح آب بندآبی در موصل عراق، از زیر آب ظاهر شد (۲۰۲۲/۰۶/۰۴).

۳۵- درمرداب‌های نیزارشوش همین اکنون یک قوم بنام هورزندگی دارند و مارکوارت به اشتباه آنان را هندی می‌نامد.

شده است. دوران آیین بودایی در سرزمین ما باعث شده که حوزه آیین زرتشتی به استقامت غربی‌تر، به پارس، کوچانیده شود. دین اسلام حوزه مهری را فراگرفت. «خراسان» مکتوب، صورت مبدل «هوراسان» است.

«خراسان» از «هوراسان» می‌آید.

هوراسان به معنای اقلیم آیین مهر بوده است.

کلمه هور بر زبان های ما مقدم است و در هر دو زبان دری و پښتو شمولیت دارد. کلمه هور یک کلمه افغان است.

هوراسان از شواهد مهمی است که بیان می‌دارد ما همه افغان هستیم.

•

دیگری- خراسان در مقام یک حوزه تمدنی:

ابوسعید ابوالخیر مروزی میمنه گی خراسانی گفت: «بنده بوالعجبی های خراسانم».

این بوالعجبی خراسان چیست؟

در تاریخ نویسی وقتی از «اقلیم» به «قلمرو» فرود آمده شد، از خراسان به ایران³⁶ عبور شد:

«از آمویه تا به ولایت روم که آن ممالک ایرانزمین است»⁽³⁷⁾.

اما ایران مرادف خراسان نیست. ایران یک نام دیگر برای خراسان نیست. در این گفت اسعد گرگانی که دقیق می‌شویم:

خوشا جانا بروم خراسان

درو باش و جهان را می‌خور آسان

زیان پهلوی هر کو شناسد

خراسان آن بود کز وی‌خور آید

خور آسد، پهلوی باشد خور آید

عراق و پارس را خور، زو براید

خراسان را بود معنی خور آیان

کجا از وی‌خور آید سوی ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

زمین و آب و خاکش هر سه پاک است

با نظر به گرگانی بودن اسعد، منظور اسعد از «پهلوی» بدون تردید «پارتی» است. اسعد

با وضاحت خراسان را از ایران متمایز می‌کند. اسعد خراسان را به معنای یک «جهان» و «سرچشمه» مطرح می‌کند، اما ایران را به معنای «قلمرو» مطرح می‌کند.

مفهوم «اقلیم»، که قبلاً یک استنباط نجومی را می‌رسانید، در یک استنباط کاملاً متمایزی

۳۶- در تاریخ قدیم نام «ایران» به ندرت مطرح بوده است. ادعای ایرانیان کنونی درباره «ایران شهری» دقیق نیست.

۳۷- تاریخ شاهی قراختاییان؛ ص ۱۸۲/ «ایرانزمین» را فردوسی می‌آورد و فرخی به پیروی از فردوسی می‌آورد/

تداوم می یابد، که امروز ما آن را استنباط تمدنی می نامیم.

خراسان نام حوزه تمدنی ما است.

نامنامه های خراسانی، پیش از همه دو نام ابومسلم مروزی خراسانی³⁸ و باب خراسانی³⁹، اساساً معرف حوزه تمدنی ما هستند. این حوزه، حوزه سخن و معرفت بوده است. این استنباط تمدنی را خاقانی در خراسان نامه می آورد. «روشنفکر» ما که چپ و غلط از خراسان دم می زند، اول بیاید و پاسخ بدهد که چرا از این استنباط تمدنی خاقانی غافل شده است:

رَهْرَوَم، مقصد امکان به خراسان یابم
تشنه ام، مشرب احسان به خراسان یابم
گرچه رهرو نکند وقفه، کنم وقفه از آنک
کشش همت اخوان به خراسان یابم
نزد من کعبه کعبه ست خراسان که ز شوق
کعبه را مجمره گردان به خراسان یابم
حجره دل را کز کعبه وحدت اثر است
در به فردوس و کلید آن به خراسان یابم
پایه منبر او بوسم و بر سر گیرم
که در این ناحیه ثقلان به خراسان یابم
محیی الدین که سلیمان صفت است و خدمش
دیو و انس و ملک و جان به خراسان یابم
آنچه گویی به یمن بوی دل و رنگ و فاست
به خراسان طلبم کان به خراسان یابم
در جهان بوی وفا نیست و گرهست آنجاست
کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم
هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا
کهِف شان خانه احزان به خراسان یابم
به خراسان شوم، انصاف ستانم ز فلک
شهِسواران را جولان به خراسان یابم
من مریدِ دَم پیران خراسانم از آنک
کان ستم پیشه پشیمان به خراسان یابم
درد و آتش که نیستان هزاران شیر است
شور صد رستم دستان به خراسان یابم
عشق خشکان عرب کان خنکان یمنند
نوکنم چون دم ایشان به خراسان یابم
غم ترکان عجم کان همه ترک ختن اند
نخورم، چون دَم شادان به خراسان یابم
ور مرا آینه در شانه دست، آید، من
نَفْسِ عنقای سخنران به خراسان یابم

۳۸- در تواریخ آمده است که ابومسلم خراسانی را در قیاس با خدا می پنداشته اند.

۳۹- عبدالجلیل باب خراسانی از سرشناس ترین مروجان دین اسلام در آسیای میانه تا دورترین نقاط دشت قبیچاق

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند
 نفی این مذهب یونان به خراسان یابم
 نکنم باور کاحکام خراسان این است
 گرچه صد هرمس و لقمان به خراسان یابم
 جنس این علم ز دیباچه ادیان بدر است
 من طراز همه ادیان به خراسان یابم
 چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد
 نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم
 چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند
 من سلیمان جهانبان به خراسان یابم
 گر ز شروان بدر انداخت مرا دست و بال
 خیر وان، بلکه شرف وان به خراسان یابم
 ترک اوطان ز پی قصد خراسان گفتم
 عوض سلوت اوطان به خراسان یابم
 رخت عزلت به خراسان برم انشاء الله
 که خلاص از پی دوران به خراسان یابم
 چند جویم به کهستان که نماند اهل دلی
 آنچه جویم به کهستان به خراسان یابم
 در بیابان سماوات همه غولانند
 دفع غولان بیابان به خراسان یابم⁴⁰

بسیار حیرت آور است که هشت قرن پیش خاقانی می توانسته **مشخصه تمدنی** خراسان را به همین روشنی ببیند و بیان کند. و روشنفکر ما حتی امروز هم نه می تواند این استنباط تمدنی از خراسان را اصلاً دریابد، و بشناسد!

یک روشنفکر پیشاهنگ افغان به این مشخصه توجه می کند. حبیبی صیب بحث خود در باره خراسان را با این بیان زرین می گشاید:

«این نام قدیم سرزمین وسیع تاریخی در میانه آسیا است که **همواره پرورشگاه تمدن و فرهنگ بوده و در تسلسل مدنیت انسانی و انتقال فرهنگ** موقعیت مهمی داشته است» (حبیبی؛ جغرافیا؛ ص ۳۰۸)

اما این دیدگاه بسیار مهم و رهنمای حبیبی در فکر ما مسکوت برگزار می شود. بسیار حیرت آور است که هشت قرن پیش خاقانی می توانسته تهدید از جانب «بیابان» را از حیث **یک تهدید تمدنی** دریابد. این همان است که بعد ابن خلدون **عصبیت بدوی** می نامد. رنه گروسه، و دیگران، در قرن ۲۰ این تهدید را درمی یابد. بهر حال پیش بینی، و آرزوی، خاقانی اجابت نه شد. بیابانیان خراسان را وحشیانه لگدمال کردند. بیابانیان نه می توانسته اند که در برابر وسوسه لگد مال کردن خراسان خود داری

۴۰- حسان العجم افضل الدین بدیل بن علی شروانی خاقانی از شروان واقع در اران و گنجه است؛ شاعر دربار شروان شاهان گنجه بوده است؛ فروزانفر می نویسد: «از استادان بزرگ زبان پارسی و در درجه اول از قصیده سرایان عصر خویش می باشد. سبک وی از روش سنایی منشعب است»/دیوان خاقانی شروانی؛ با مقدمه استاد فروزانفر؛ به اهتمام جهانگیر منصور؛ تهران ۱۳۸۹/

کنند. همین وسوسه تمدنی مایه اصلی نام «تازیک» بوده است. سغد را عقبه شرقی حوزه تمدنی خراسان می شماریم⁴¹. و هم زمان می دانیم که در هزاره اول ق.م. ساک های اورژان در عین موقعیت و حتی شرقی تر از آن جای داشته اند. و شرقی تر از آنان مردمانی در همان «بیابان» هایی می زیسته اند که خاقانی آدرس می دهد. در احوالی که با هجوم عرب و درست در اثر تصادم با دین اسلام شگوفایی تمدنی خراسان فرا می رسد و کانون تمدنی خراسان شکل می گیرد و «طراز همه ادیان» در خراسان آینه می بندد، در همین احوال با هجوم مغول این سرای مقصد امکان، و این کانون مشرب احسان ویران ساخته می شود و عطار در رثای رحلت خراسان گریه می کند. این مشخصه، مهمترین تفاوت در دو هجوم بزرگ از غرب و شرق بالای خراسان است. جناب ناصر پور پیرار حق به جانب است! جناب سلیمان راوش حق به جانب نیست! کانون تمدنی خراسان محصول دوران آیین های مهری و شمنی و زرتشتی و مانوی و بودایی و اسلامی و سایر آیین ها است. و اما خلافت با فرود آوردن خراسان در جغرافیای سیاسی خلافت، از خراسان تمدن زدایی کرد. خلافت خراسان را از یک حوزه تمدنی به «حد»، به «ربع»، و به «قلمرو» تقلیل داد. اگر خلافت «یک» اقدام کرده باشد برای غالب ساختن فرهنگ عرب بر حوزه تمدنی ما، همین اقدام بوده است. در طی قرون بعدی همه گونه تحول در اندازه های این قلمرو وارد آورده شد. پس از شش قرن بار نخست احمد شاه ابدالی بود که وحدت چار حد خراسان را احیاء کرد و قلمرو خراسان از آمو تا به سند را دوباره مستقر ساخت. احمد شاه درانی، پس از ۶ قرن، اقتدار خود بسنده خراسان را از زیر لگدهای ویرانگر زمانه بیرون کشید و دوباره به واقعیت آورد⁴². گپ جناب رسول رهین غلط است که احمد شاه ابدالی خراسان را کوچک تر ساخت. جناب رهین در این مورد، «کوچک»، را از دهخدا⁴³ نقل کرده است. احمد شاه درانی موفق شد که «چار ربع» خراسان را پس از شش قرن فروپاشی و پاره پاره گی، دگر باره برپای کند.

۴۱- «سرزمین سغدیان نخست جزو امپراطوری سکندر گشته (خوارزم در این زمان شاه داشت)، و بعد در قلمرو دولت یونانوباختری قرار گرفت؛ و بار ها مورد تهاجم اقوام صحرا نشین واقع شد و این تهاجمات لاقلاً از قرن دوم ق.م. و شاید هم پیش تر آغاز گشت؛ بدین سبب در سرزمین سغد زمینه مساعد و مقتضیات-آنچنان که در خوارزم برای پیدایش سنت های استقلال سیاسی وجود داشته- مفقود بوده است» / تاجیکان در قرن بیستم؛ ص ۴۸

۴۲- محمود الحسینی المنشی؛ تاریخ احمدشاهی؛ یکوشش ح. نظری؛ نشر آلمان؛ ۲۰۰۲؛ ص ۶۱

۴۳- «حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود. ولی بعد ها این حدود هم دقیق تر و هم کوچک تر گردید تا آنجا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود...» / دهخدا / منظور جناب رهین این است که احمد شاه ابدالی مناطق مفتوحه نادر افشار را احاطه نه توانست؛ این جریان بنا به قصد احمد شاه ابدالی واقع نه شده است.

آورده جناب رسول رهین را مسترد می کنیم. اما جناب رهین دراین جا حقیقت مهمی را که نادیده می گیرد، یکی دیگر است:

این حقیقت که مضمون و هویت تمدنی خراسان دیگر هیچگاه احیاء نه شد.
چرا؟

چون استعمار وارد شد!

نخستین اندیشمند ما که این حقیقت را دریافت، غبار بود.
دومین اندیشمند ما که این حقیقت را دریافت صلاح الدین سلجوقی بود.
و سومین اندیشمند ما که این حقیقت را دریافت صدیق فرهنگ بود!
و استعمار ساختار تمدنی حوزه ما را بطور نهایی درهم شکست. از این نظر است که اکیداً در نظر داشته باشیم:

اندیشه حوزه تمدنی ما، یک اندیشه ضد استعماری است!

اندیشه حوزه تمدنی ما، یک اندیشه پسااستعماری است!

گیریم که تصنیف خلافت را بپذیریم، و خراسان را یک «حدّ» و یک «قلمرو» بنامیم. باز هم نه می توانیم با سوال «کجا» به جستجو بربیاییم و از خراسان نشانی بدهیم. و این بی نشانی «حدّ» خراسان نشان می دهد، که خراسان چیزی متمایز از یک «حدّ» بوده است.

پس آیا دیگر از خراسان سخن نگوییم؟
کاملاً برعکس!

با تأکید و با اصرار، و پیهم، از خراسان سخن بگوییم

اما یک مانع سخت جان در میان می شود. هوراسان قدیم شامل سرتاسر پاکستان امروز، شامل بخش مهم ایران امروز، شامل پنج کشور کنونی آسیای میانه، و دورتر شامل عراق و شام، می شده است. پس شعار برگشت به خراسان با مانع سیاسی مرزبندی هایی مقابل می شود که در جریان تعاملات استعماری ایجاد شده اند.

خراسان را از حیث، و از مقام، «حوزه تمدنی ما» مطرح کنیم؛ خراسان را از حیث، و از مقام، «حوزه تمدنی ما»، به معنای یک اتحادیه از همه کشورهای کنونی حوزه ما به دورادور افغانستان مطرح می کنیم!

گیریم که ما توانستیم «حوزه تمدنی ما» را از اندیشه به عمل پیاده کنیم، آیا در این صورت نام افغانستان را واگذار می کنیم؟

نی!

با تأکید و با اصرار، و پیهم، از افغانستان سخن می گوییم

افغانستان نام کشور ما است. مردم افغانستان با نام افغانستان هیچ مشکلی ندارند.

نام افغانستان از آغاز تأسیس کشور ما در ۱۸۸۰ با ما بوده است. نه تنها افغانستان با همین نام کنونی خود در «حوزه تمدنی ما» شرکت می کند، بل همه کشورهای حوزه تمدنی ما، با نام کنونی خود در این حوزه شرکت می کنند. اداره استعماری برای کشورهای متعدد در جهان مستعمراتی نام وضع کرده است. این که این نام ها چقدر موجه هستند و یا نیستند، دیگر یک موضوع برای بحث امروزی نیست. و باز نام «افغانستان»، خودش، کدام نام «بریتیش» نیست. بریتانیا کاری که کرده چنین نه بوده که برای کشور ما یک نام بریتانوی بدهد. بریتانیا از میان نام های قدیم، که در حوزه ما قبلاً موجود بوده اند، یک نام را بالا می کشد و جابه جا می سازد. بریتانیا صرف می خواسته که این نیت وی عملی شود که «خراسان» حذف شود.

هدف ما تعویض نام ها قرار نه می گیرد. تبدیل و یا تعویض نام ها دیگر کدام مصرف سیاسی نه دارد. و به هیچ بهبودی هم نه می انجامد. هدف ما تأسیس یک اتحادیه ریگیونال قرار می گیرد که کشورهای حوزه ما را به حیث یک واحد کامل الوداد جدید وارد جهان گلوبال می سازد.

هر قدر که تصادم های جهان کنونی در حوزه ما متکاثف تر می شوند، همان قدر تأسیس حوزه تمدنی ما به منزله یک واحد رهایی بخش برای خود ما، و یک واحد موازنه کننده برای جهان کنونی، ضروری تر می شود.

از این نظر امروز «حوزه تمدنی ما» دیگر تنها یک حوزه چندین قومی و چندین زبانی نیست. امروز حوزه تمدنی ما، یک حوزه چندین کشوری هم است!

این حقیقت، مبانی بحث در مفهوم استقلال را دگرگون می سازد. در قرن ۲۱ استقلال به مقیاس ظهور حوزه تمدنی ما مبدل می شود. حوزه تمدنی ما یک شاکله پسا-استعماری است. استقلال به معنای جایگاه مستقل حوزه تمدنی ما در معادله های ژئواستراتژیک مطرح می شود. شعار «یک» زبان به معنای نفی کثرت فرهنگی، و در واقع نفی حوزه تمدنی ما، و اصلاً به معنای نفی خراسان، است. خراسان کشور هزار شهر و هزار زبان بوده است.

شعار «حق تعیین سرنوشت برای فارسی زبانان» نه تنها نه می تواند به هیچ کدام از مسایل کنونی ما پاسخ بدهد، بل آشکارا به معنای لغزیدن در میدان هژمونی یکی از کشورهای حوزه ما است. در یک کشوری که به تحقیق ۳۰ زبان و ۲۰۰ لهجه در آن موجود است، به نام حق تعیین سرنوشت یک زبان، هر زبانی که باشد، منبر افراختن، بدون تردید برای یک فریب پر از زیان، چنبر انداختن است.

روشن است که این حوزه مهد زبان های ایندو-اروپایی بوده است. اقوام بسیار کثیر و زبان های بسیار کثیر به این حوزه متعلق بوده اند، اما امروز و اکنون کشور های متعدد در این حوزه حضور دارند که در برابر زیر سوال بردن حق حاکمیت شان مقاومت می کنند.

شعار زبان را نه می توان پیش شرط برنامه رهایی ساخت
شعار زبان را حتی نه می توان پیش شرط عبور از بحران کنونی افغانستان ساخت
بحران ما بسیار گسترده تر از خود ما است
امروز و اکنون، مبرمترین شعار رهاییبخش روشنفکری افغانستان و همه کشورهای دورادور
افغانستان، این است که «حوزه تمدنی ما» را به حیث مفهوم، و به حیث برنامه سیاسی،
از نو مطرح کنیم!

خراسان نام حوزه تمدنی ما است!
خراسان را در وجود اتحادیه کشورهای دورادور افغانستان دگر باره برپا کنیم!
افغانستان مرکز ثقل حوزه تمدنی ما قرار می گیرد!
تأسیس حوزه تمدنی ما همه انواع دست درازی به افغانستان، خاصاً دست درازی های
منطقوی را متوقف می سازد!
حوزه تمدنی ما یک برنامه رهاییبخش است، و همه از آن سود می برند!
جهان گلوبال در نمونه تأسیس حوزه تمدنی ما بلوغ و فکر سلیم نشان بدهد!

سه نام چگونه به وجود آمده اند؟

آنچه به نام جغرافیای جعلی و تحمیلی «افغانستان»، وجود دارد،
به هیچوجه با تاریخ، فرهنگ و زبان پارسی زبانان رابطه ندارد!
فیاض شاه نجیمی
۲۴ جولای ۲۰۲۲

۱۰

نام «افغانستان» از کجا آمده است؟

جناب سلیمان راوش، و جناب عزیز آریانفر، و نیز یک عده دیگر، اصرار دارند که نام افغانستان «برای بار اول» در کتاب تاریخ نامه هرات سیف هروی آمده است. و در بحث های خود حدود افغانستان را همان نشانی می دهند که سیف هروی نوشته است. استناد این ادعاها به حبیبی صیب، و سایر مؤرخان خود ما، است. حبیبی صیب در مقاله «افغان و افغانستان» می آورد:

«در تاریخ هرات سیفی هروی تألیف حدود ۷۲۱ هق می بینیم که وی همی سرزمین های

شرقی افغانستان را تا مجاری سند به نام افغانستان می خواند» (حبیبی؛ جغرافیا؛ ص ۲۶۳)

این بیانات، به شمول آن چه حبیبی صیب نوشته است، خبط های بسیار خشن هستند. این بیانات را مسترد می کنیم، چون این بیانات به یک سوال کلیدی پاسخ نه می گویند:
خود سیف هروی نام «افغانستان» را از کجا آورده است؟

این سوال یک پاسخ دارد:

نام «افغانستان» بارنخست در یرلیغ منگوقاآن ظاهر می شود. منگوقاآن ۸۰ سال پیش تر از سیف هروی، افغانستان و چند ناحیه دیگر را برای شمس الدین کرت یرلیغ داد! در این یرلیغ می خوانیم:

«ملک شمس الدین گرت را که از دودمان بزرگواری است و از خاندان نامداری، و چون آباء و اجداد خود بر طریق مستقیم حُسن روش می کند، به مِلکی شهر هرات و توابع او چون جام و باخرز، و کوسویه، و خره، و فوشنج و آزاب، و تولک، و غور، و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب، و فاریاب و مرجق تا آب آموی، و اسفزار و فراه و سجستان و تکیں آباد، و کابل و تیرا و بُستستان و افغانستان تا شط سند و حدّ هند، فرستادیم و زمام حل و عقد...» (تاریخ نامه هرات؛ ص ۲۰۲)

در متن این یرلیغ است که بار نخست نام «افغانستان» ظاهر می شود^{۴۴}

۴۴- از این نظر جستجو برای ریشه شناسی نام «افغانستان» در زبان ها و یا منابع قدیم آریایی، بیهوده است / نک. احمد جان (مانو): افغان ستان یا افغانس تان!

۴۵- گویا در یک اثر از بیرونی، هم، نام افغانستان گزارش شده باشد؛ دکتر حبیب الله تری در این باره تحقیق می کند و می نویسد که در اصل اثر بیرونی این نام نیامده و باید افزوده لیدی توغان، مترجم کتاب بیرونی باشد.

در حوزه ما که تا ورود مغولان یک حوزه بسیارنویس بوده است، هیچ گاهی پیش از این نام «افغانستان» درج نه بوده است⁴⁵ نام افغانستان از کتابت کاتبان مغول می آید یعنی افزوده «ستان» بالای نام «افغان» از کتابت مغول است. برای این سخن یک برگه داریم:

در همین یرلیغ منگوقاآن «بُستستان» هم به ذکر آمده است. بست یک نام قدیمی پارتی است. اصل آن «بیوت = *BIYT*» (خاراکی؛ ۱۳۸۷؛ ص ۲۹) بوده است در حدودالعالم به نام «بُست» ضبط شده است. حدودالعالم دلایل اهمیت بست را هم ذکر می کند. اما درمتون حوزه ما هیچگاه «بُستستان»، «بست» با افزود «ستان»، درج نه بوده است:

«بُستستان» از قلم کاتبان مغول صادر و مندرج شده است.

کاتبان مغول در تحت «بُستستان» از افزودن پسوند «ستان» شاید جای های را مراد می کرده اند که در شمار ملحقات بلا فصل بوده اند. چون برای بیان «حوالی»⁴⁶ لفظ «توابع» را بکار برده اند.

سیف هروی «تاریخ نامه هرات» را به نقل از آرشیف مغولی آل کرت نوشته است، و به پیروی از این آرشیف، وبه پیروی از یرلیغ منگو قاآن، نام افغانستان، و نام بستستان، را به ذکر آورده است.

نام «افغانستان» یک نام دری مغولی است.

این یک حقیقت بسیار مهم است که تاکنون قصداً کتمان می شده است. چون غالمغالی که بالای نام افغانستان برپا کرده اند، دقیقاً از همین مدرک می آید که گویا نام سرزمینی «افغانستان» یک نام «پښتونی» باشد.

اما افغانستان یک نام پښتونی نیست!

تکرار می نویسیم: افغانستان یک نام دری مغولی است!

اگر افغانستان یک نام جعلی است، پس این جعل کاری را مغول کرده است. نام افغانستان به معنای یک جغرافیای قرن ۱۳ م.، و نام افغانستان به معنای نام یک کشور در قرن ۱۹ م. هیچکدام، هیچ ربطی با کدام «زبان»، به شمول زبان دری و پښتو، نه داشته است. نام گذاری «کشور» افغانستان، در قرن ۱۹، نه تنها ربطی با هیچ «زبانی» نه داشته است بل اصلاً این نام گذاری منشاء خودی نه داشته است.

یکی از کسانی که این حقیقت را قطعاً و باید می دانسته، جناب داکتر سید عسکر موسوی است. جناب داکتر موسوی نه تنها این حقیقت را کتمان می کرده است، بل صریحاً مدعی

هم می شود:

«ما نام خوب خراسان را داشتیم. {پښتون ها} می آورند و نام افغانستان را به جایش می مانند. چرا؟»

این قلم این حقیقت را قبلاً در سایر نوشته ها متذکر شده ام. مثلاً در نوشته «یک برنامه برای رهایی ملی» به تصریح ذکر کرده بودم که نام افغانستان یک نام مغولی است و بار نخست در یرلیغ منگو قآن ذکر شده است. خوشبختانه این آورده این قلم جلب توجه کرده و اینک مثلاً جناب خالق لعلزاد هم در برنامه پیکار بی بی سی متذکر می شود که نام افغانستان بارنخست در یرلیغ منگو قآن آمده است.

ارزش نه دارد که جناب لعلزاد ذکر می کند که این حقیقت را بارنخست این قلم بیان کرده ام. مهم این که جناب لعلزاد در همین بیان هم تاخیر نه می رود و معترف نه می شود که پس نام افغانستان یک نام دری مغولی است و معذرت نه می طلبد که در نوشته ها و بیانات قبلی، با یک اصرار بسیار سوال برانگیز، نام افغانستان را یک نام پښتونی قلمداد می کرده بوده است.

پس بیان ملافیض محمدکاتب هزاره مورخ معروف افغان در وجه تسمیه کلمه افغانستان را به تدقیق می سپریم:

«این مملکت.. در زمان اعلاحضرت احمدشاه، که بعد از انقراض سلطنت اعلاحضرت نادر شاه (افشار. روغ) در سال ۱۷۴۷ م. مطابق به ۱۱۶۰ هـ بر اریکه سلطنت جلوس نمود، زیاد تر موسوم به افغانستان شد. اظهر اینکه به اعتبار کثرت و انبوهی مردم «افغان» که در این مملکت ساکن و متوطن اند، به زیادت لفظ «ستان» در اخیر نام «افغان»، به افغانستان نامزد گردیده است.»^{۴۷}

اینک می دانیم که «افغان به زیادت لفظ ستان در اخیر نام افغان» از قلم کاتبان مغول در قرن ۱۳ م. «به افغانستان نامزد گردیده است».

بالاتر دیدیم که کاتبان مغول که نام «افغانستان» را وضع کرده بودند، مقصد شان از این «ستان»، «کثرت و انبوهی مردم «افغان»» نه بوده است، مقصد شان زبان پښتو نه بوده است، بل چیزی بوده است که ما امروزه «مربوطات» می نامیم.

در قلمروشناسی قدیم، «مردم»، بلحاظ «کثرت و انبوهی» منظور نه می شد «مردم» در قدیم یک چیزی بیش تر از یک شاخص حدودگذاری نه بوده است

پس محققینی که فتوا داده بودند افغانان دزدی کرده اند و نام خود را بر این کشور تحمیل کرده اند، تحقیق را در ضدتحقیق گنجانیده اند.

افغانان به تأسیس نام افغانستان نه نیازی داشته اند، و نه ربطی داشته اند. مغول نام یک

«جغرافیا» را افغانستان گذاشته است؛ و انگلیس نام یک «کشور» را افغانستان گذاشته است.

و بعد الفینستون معترف است که افغانان مؤطن خود را «سرزمین افغان» می نامیده اند. پایان تر نشان می دهیم که در همین نام «سرزمین افغان»، هم ، افغان به معنای پښتون نه آمده است!

چرا محققین ما در این حقیقت بسیار مهم تاریخی هیچ گونه قصدی برای اعتراف نه داشته اند؟

چرا جناب سیستانی، یگانه اکادمیسین ما در رشته تاریخ که در قید حیات است ، و کتاب «آیا افغانستان یک نام جعلی است؟» را هم نوشت، نه در این کتاب و نه طی سرتاسر حیات پُربار اکادمیک شان، نه تنها به روشن ساختن این حقیقت سعی نه کرده است، بل این حقیقت را از فهرست «تحقیق» خود بیرون گذاشته است؟

چرا هزاره های ما با نام افغانستان مخالفت کنند؟

جناب فیاض نجیمی می نویسد:

« آنچه به نام جغرافیای جعلی و تحمیلی «افغانستان»، وجود دارد، به هیچوجه با تاریخ، فرهنگ و زبان پارسی زبانان رابطه ندارد.

«جغرافیایی به نام افغانستان»، نه کشوری به نام افغانستان!» (فیاض شاه نجیمی؛ ۲۴ جولای ۲۰۲۲)

اما جناب نجیمی می باید نام افغانستان را بر چشمان بماند و تاج سر خود بسازد!

هزاره ها می باید نخستین مدافعان نام افغانستان باشند!

«افغانستان» از یرلیغ منگو قاآن به ما رسیده است!

چرا تاجیک های ما با نام افغانستان مخالفت کنند؟

افغانستان یک نام دَری مغولی است!

چرا ازبیک های ما با نام افغانستان مخالفت کنند؟

منگو قاآن به جغتایی - دری می نوشته است؛ و زبان جغتایی به زبان ازبیکی می رسد!

بر عکس تبلیغات جاری، این حقیقت که پښتون ها، شاید به شایبه، و به سایقه، ذکر نام «افغان» در ترکیب افغانستان، از نام «افغانستان» دفاع می کنند، این حقیقت نشان می دهد که پښتون ها از موضع تساهل با نام های تاریخی ما برخورد می کنند!

چرا بنابر ندانم کاری و یا غرض هایی که چند تا «محقق»، در کار تحقیق دارند، یک وطن و تاریخ یک وطن را تحریف می کنیم و مردم را بر علیه یکدیگر تحریک می کنیم؟

چرا توجه نه می کنیم که بهانه به دست ما می دهند تا مردم خود را به جنگ بیاندازیم؟

چرا ما داوطلبانه خود را در اختیار گپ‌هایی می‌گذاریم که با یک‌هزار «ترفند» برای فریب ما فراهم آورده شده‌اند؟

پس از دوره مغولی نام افغانستان با تفاوت‌هایی در صورت و در حدود و حوالی آن، در نقشه‌های حوزه ما ظاهر می‌شود.

در معاهده بریتانیا با دولت قاجاری در ۱۸۰۱ نام افغانستان درج است.

استاد جاوید این تاریخ را ۱۸۰۵ می‌نویسد و به نقل از ص. فرهنگ اضافه می‌کند که در این

معاهده هنوز «خاک افغانان» و یا «سرزمین افغان» ذکر شده است. (جاوید؛ اوستا؛ ص ۱۲۴)

استاد جاوید این بحث را عقب‌تر می‌برد:

«جورج فاستر در ۱۷۸۳ در کتاب

TRAVEL OVER LAND FROM BENGAL TO ENGLAND VIA AFGHANISTAN

کلمه افغانستان را بکار می‌برد، اما حدود آن را ذکر نه می‌کند. این قدیم‌ترین سیاحت‌نامه خارجی است که در آن واژه افغانستان به کار رفته. الفینستون به کتاب فاستر اشاره دارد و می‌گوید من در آینده آن را (نام افغانستان را. روغ) به کار خواهم برد» (جاوید؛ اوستا؛ ص ۱۲۳)

انگلیس حقیقتاً در جابه‌جایی نام «افغانستان» نقش داشته است و انگلیس این نام را وارد معاهدات با افغانان ساخته است. و برای این کوشش خود دلیلی هم آورده‌اند.

آکادمیسین جاوید با مراجعه به الفینستون ادامه می‌دهد:

«افغانان نام عمومی برای کشور خود نه دارند، اما «افغانستان»، که محتملاً نخست

در ایران به کار برده شده، مکرر در کتاب‌ها آمده است، و اگر بکار رود برای مردم آن

سرزمین نا آشنا نیست» (جاوید؛ همانجا؛ ص ۱۲۳)

اما الفینستون در این سخن دچار تناقض است. جای دیگر معترف است که افغانان کشور خود را خراسان می‌نامند. و صریحاً افزود می‌کند که «این نادرست است».

و به این ترتیب نام افغانستان برای سرزمین ما وارد مراودات بین‌المللی ساخته می‌شود. آکادمیسین جاوید اضافه می‌کند:

«نام افغانستان بعد از امضای معاهده مکناتن... با شاه شجاع در قندهار در تاریخ ۷ می

۱۸۳۹ رسماً در مورد خراسان اطلاق و تا امروز نام کشور ما محسوب می‌شود»^{۴۸}

در این گزارش‌ها چند اعتراض وارد می‌شود:

یکی این که پیوسته این تذکر به اصرار تکرار می‌شود که «حدود آن زمان افغانستان» یک چیز دیگر بوده است. این اصرار وارد نیست.

۴۸- صدیق فرهنگ: افغانستان در ۵ قرن اخیر؛ ج ۱؛ ص ۱۹۴؛ به نقل از جاوید؛ اوستا؛ ص ۱۲۸/

۴۹- طوری که دیدیم در متون قدیم، «کشور» به معادل «اقلیم» آمده است؛ «کشور، اقلیم بود»/ لغت فرس؛ ص ۱۵۲/ تورج دریایی می‌نویسد که کشور از ریشه پهلوی ساسانی می‌آید به معنای «مردم»؛ معنای اصلی این بیان دریایی همان است که ما نوشتیم: مردم در قدیم یک شاخص حدگذاری بوده است.

برای قلمروهای قدیم «حدود محروسه» پذیرفته بوده است. در قدیم «مرز» شناخته نه بوده و مفهوم «حدود» با اصول مدرن فهمیده نه می شده است.

به شمس الدین کرت، که اصلاً در هرات مقام داشت، مطابق به یرلیغ قآن خان از دریای آمو تا دریای سند متعلق شد؛ سیف هروی می نویسد که در مراسم جلوس وی از ۷۷ ملک فرستادگان حاضر شدند؛ حاکم «هرات» مالک الرقاب همان محدوده ای شد که از قدیم خراسان نامیده می شد؛ اما همین مغول خراسان را به بلخ و کابل و گندهارا محدود ساخت. استاد جاوید، و یک عده دیگر به شمول جناب راوش، توجه نه می کنند که مفهوم «کشور» را با دقت بکار ببندند؟

«کشور»، در معارف سیاسی معاصر^{۴۹}، به یک قلمرو محدود به مرزها اطلاق می شود. در سرتاسر جریانات قرن ۱۹ تا ۱۸۸۰، نام «افغانستان» به یک «قلمرو» اطلاق می شده که «حدود محروسه» آن پیوسته در تحول بوده است. این تحول در حدود، شامل همان نام اولی افغانستان از یرلیغ منگو قآن نیز می شود. جنجال بعدی در رابطه با نام افغانستان این است که این نام چی وقت و چرا و چگونه بالای «محدوده کنونی کشور» گذاشته شده است.

جناب علی یاور این سوال را دقیق تر مطرح کرده است:

«کس نه گفته که لفظ افغان قدیمی نیست، بل اتلاق کلمه افغانستان بر محدوده کنونی کشور مراد است که قبل از ۱۸۰۱ سابقه نه داشته است. ولی کسی به اصل سوال پاسخی نه می دهد و توجه نه می کند و همه یک حرف می زنند که کلمه «افغان» قدامت دارد»

(علی یاور؛ جریده امید؛ ش ۷۲۳؛ ص ۵)

به جناب علی یاور پاسخ می نویسیم:

از «کشور» افغانستان به دلیلی فقط بعد از ۱۸۸۰ سخن می گوئیم، که این سرزمین بعد از ۱۸۸۰ به مرزهای کنونی محدود ساخته شد. این وضعیت به دنبال قیچی کاری پلان شده یک پهنه بسیار وسیع، که خراسان نامیده می شد، عارض شد. امروز کوشش جریان دارد که همین افغانستان هم تجزیه شود. جنگ زرگری بر علیه نام افغانستان از همین کوشش ها می آید.

افزون بر این استاد جاوید می آورد که «افغانستان» بار نخست در کتاب فوستر به ذکر آمده است. نور احمد خالیدی هم، به نقل از استاد جاوید، همین اصرار دارد.

اما این آورده دقیق نیست. نام افغانستان را بار نخست یک فرانسوی در دهه ۱۷۶۰ م. و پیش تر از فوستر، در کتاب خود ذکر کرده است. ذکر نام «افغانستان» در نگارش اروپایی، شاید به اقتباس از نقشه های متعدد وارد شده که در قرون قبلی از حوزه ما کشیده شده بوده اند. در متون دوران غلبه هوتکیان بر صفویان باربار «افغان» و «افغانان» ذکر شده

و ارز رایج هوتکی درایران، «پول افغانی» نامیده شده که جاگزین پول رایج صفوی «قران» شده بود. همین پیروزی افغانان در آن دوران، به یادبود گرفته شده، و پول رایج افغانستان در دوره‌های بعدی «افغانی» نامیده شد، و «قران» که واحد پولی صفوی بود، نیم یک «افغانی»، نامیده شده است.⁵⁰

مهم در این میان یک حقیقت دیگر است. نام افغانستان بسیار سال‌ها پیش از این که بر سرزمین ما اطلاق شده باشد، در منابع اروپایی به همین معنا مذکور بوده است. و به نقل از این منابع از جانب الفینستون برای سرزمین ما تجویز شده است. دیگری این که الفینستون می‌نویسد:

«افغانان یک نام عمومی برای کشور خود ندارند»

این بیان وارد نیست.

نخست این که الفینستون نه می‌نویسد که منظور وی از «نام عمومی برای کشور» چیست؟ در قرن ۱۸، و حتی در قرن ۱۹ م. هنوز در خود کشورهای اروپایی «نام عمومی برای کشور» از نادرات بود. نام‌های عمومی کشورهای اروپایی در متن استعمار، و در جهان مستعمراتی، ظاهر شدند.

اروپا، در عکس مستعمرات خود را شناخت.

مستعمرات نام‌های کشورهای استعماری را با فرهنگ خود بیان کردند، چنان که از نام انگلیس در حوزه‌ما «انگریز» جور شد.

تا جایی که به متون و آثار ربط می‌گیرد «کشور» ما «یک نام عمومی» داشته است. و این نام خراسان بوده است. غبار به تأکید این حقیقت را بیان می‌کند. امپراطوری احمد شاه درانی به «خراسان» حواله می‌شد. و اعقاب وی تا اواخر قرن ۱۹ م. نام «خراسان» را به کار برده اند.

یک عده تا ادعاهای «خراسان طلبان» را مسترد کرده باشند، تا بدان جا پیش رفته اند که «خراسان ساسانی» بنویسند!!

این یک کوشش نا به جا و بیهوده است:

نادرست است که از خراسان انکار می‌شود

اما در این میان دو سوءقصد وارد ساخته شده اند:

سوءقصد اول این که «افغانستان» پښتونی نامیده شده و «خراسان» غیرپښتونی، و تاجیکی

۵۰- داکترسیدعسکر موسوی باری در یک صحبت شان اعتراض داشت که بانکوت هندی به چند زبان آن کشور نوشته شده، درحالی که بانکوت های افغانستان تنها به زبان پښتو نوشته شده است. اما این اظهار شان دقیق نیست. بانکوت های دوره افغانی به چار زبان پښتو، دری، ازبکی و اردو نشانی شده بود. «دولت خداداد افغانستان» از دوره امیرشیر علی تا دوره امانی در بانکوت ها هم درج است. پس از آن که دولت ناسیونال امانی به دولت پښتونی تعدیل شد، بانکوت ها به زبان پښتو برگردانیده شدند.

نامیده شده است.

دربالا نشان دادیم که افغانستان یک نام پښتونی نیست، بل یک نام مغولی است. مهم تر که «خراسان» یک نام اختصاصاً غیرپښتونی نیست. و یک نام اختصاصاً تاجیکی نیست. دربالا نشان دادیم که «خراسان» یک نام پارسی و اورارتی و میتانی و هوریتی است. پښتون ها در سرزمین ما اعقاب مستقیم پارت ها تا میتان ها هستند. زبان باختری، که پس از عرب به زبان دری متحول شده است، از تصادم زبان پارسی با زبان های کانون هندوکوش به حصول آمده است. بالاتر نشان دادیم که پارت و بلخ یک خطه متصل با هم بوده اند و «سرزمین پارت تا به شرق بلخ نیز ادامه می یافته است» (بندهش؛ مهرداد بهار؛ تهران ۱۳۶۹؛ ص ۱۷۲) خراسان در میان پښتون ها و غیرپښتون های سرزمین ما، مشترک است. خراسان یک نام از خود ما است و یک شاخص بسیار مهم وحدت سرزمینی مردمان ما است. امتناع عنودانه در مقابل خراسان نادرست است.

سوء قصد بعدی که گویا پښتون ها نام خراسان را کنار زده باشند، تا نام افغانستان را جایگزین نام خراسان ساخته باشند.

حقیقت مسلم این است که پښتون ها امتناعی در برابر خراسان نه داشته اند. شاهان پښتون همه خود را شاهان خراسان نامیده اند. برای آنان خراسان یک نام پښتونی بوده است. خراسان را نه پښتون ها، بل انگلیس ها کنار زدند. نه کسی دیگر، بل همین جناب الفینستون در آغاز قرن ۱۹ م. با نام خراسان برای سرزمین ما مخالفت می کند. الفینستون معترف است که افغانان سرزمین خود را خراسان می نامند، و بعد با وضاحت می نویسد که نام خراسان برای این سرزمین «نادرست» است:

«نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می شود خراسان است. اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست؛ از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست، و از سوی دیگر در بخش مهم آن ایالت، افغانان ساکن نیستند»^{۵۱}

پس تمایزی که در میان «افغانان» و «خراسان» انداخته شده، از جانب انگلیس بوده است.

و

«سر جان مالکم سفیر انگلیس در تهران، دولت قاجار را متقاعد کرد تا در تمامی قرارداد ها و نامه های رسمی از نام «افغانستان» به جای نام «خراسان» استفاده کنند و دیگر این کشور را خراسان خطاب نه کنند»^{۵۲}

پس این که در اواخر قرن ۱۸ در مکاتبه در میان ابراهیم خان وزیر قاجاری و وفادار خان وزیر زمان شاه ابدالی نام «افغانستان» مذکور است؛ و این که در قرن ۱۹، میرزا غالب

۵۱- الفینستون؛ ص ۱۵۸

۵۲- ویکی پیدیای فارسی، تحت عنوان «پیشینه نام افغانستان»

دهلوی در یک مکاتبه نام «افغانستان» را می آورد؛ این موارد با «متقاعد کردن» های انگلیس رابطه می یابند. انگلیس آشکارا و پلان شده کوشش کرده است که افغانستان به جای خراسان معمول شود.

اما در همین حال که انگلیس ها خودشان برای سرزمین ما نام افغانستان را می گذارند، باز

همین انگلیس ها اعتراض هم می کنند. در همان قرن ۱۹ م. هنری بیللو انگلیسی (۱۸۳۴ تا ۱۸۹۲) برعلیه نام «افغانستان» اعتراض می کند:

«مردمان مختلف باشند افغانستان را به طور نادرستی افغان می نامند»

چی معنا؟ معنا این که مردمان مختلف باشند افغانستان! هوش تان باشد که هیچ وخت

با نام افغانستان موافقت نه کنید!!

این دو بیان سیاست گذاران انگلیسی از ۲۰۰ سال پیش به ما رسیده است. و طوری که می دانیم از دهه ۱۹۸۰ امریکایی ها بار دگر همین پیام را تکرار به گوش ما می چکانند:

افغانان دزدی کرده اند و نام خود را بالای این وطن تحمیل کرده اند!!!

اینک دوباره می نویسیم:

«من افغان نیستم!!!»

«نام افغانستان غلط است!!!»

و انصافاً می پرسیم که آن «سُرنگ پرانی» انگلیسی ها با این «جفنگ» پرانی که امروزه چند تن پاش می دهند، چند چامپه فاصله دارد؟

الفینستون می نویسد:

«از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست، و از سوی دیگر در بخش مهم آن ایالت، افغانان ساکن نیستند»

و داکتر محی الدین مهدی می نویسد:

«همه ی افغانستان در خراسان نیست، و همه ی خراسان در افغانستان نمی گنجد»⁵³

چی تفاوت است در میان این دو بیان؟

مقصود مهدی را نه می فهمیم، اما مقصود الفینستون را می فهمیم:

الفینستون اصرار داشت که نام خراسان را برای ما «نادرست» اعلام شود، چرا؟
اول چون خراسان شامل سرتاسر ماورای سند، یعنی سرتاسر پاکستان کنونی، می شده است. سرپرسی سایکس، که خودش انگلیسی بود، می نویسد:

«خراسان سابق بر این بسیار وسعت داشته و از بحر خضر تا سمرقند و از جنوب تا ناحیه

سند ممتد بوده. مشهد کرسی نشین ایالت خراسان است»⁵⁴

انگلیس با نام خراسان به دلیلی مخالفت می کند که خراسان شامل مناطقی می شده است که انگلیس نه می خواسته در سرحداث مجوزۀ انگلیس و روسیه برای «کشور» افغانستان جای داده شوند.

نظر انگلیس مخصوصاً متوجه مناطق ماورای سند بوده است. انگلیس از مجاورت مستقیم افغانان با هند هراس عظیم داشت.

اهداف و ستراتیژی هند بریتانوی عبارت بود از ایجاد یک حدّ حایل در میان هند و سرزمین افغانان. طوری که جریانات قرن ۱۹ ثابت ساخت، بریتانیا توابع سرزمینی ما در ماورای سند را گام به گام جدا ساخت؛ و بعد در میان افغانستان و ماورای سند هم منطقه قبایل آزاد را حایل ساخت؛ قبایل آزاد را ایجنسی نامید و از خود دانست، در مقابل افغانستان را سرزمین وحشی نامید. مفهوم «لاین» در دیورند لاین می گوید که افغانستان سرزمین وحشی قلمداد شده است. و بعد، طوری که می دانیم، پاکستان به حیث حدّ حایل در میان سرزمین افغانان و هند مستقر ساخته شد.

مقصد بریتانیا این بوده که ظرفیت های اتحاد در میان افغانان از بین برده شود. افغانان هر زمانی که متحد شده اند، بر هند هجوم برده اند گپ معروف از سر لیتن وایسرای هند که «این سر زمین باید صد پارچه گردد»، از همین جا می آید!

خراسان را بریتانیا پارچه پارچه ساخت. جناب رسول رهین می گوید خراسان کوچک ساخته شده، شهادت نشان بدهد و برود و یخن بریتانیا را بگیرد!

مهم ترین دلیل کشیده شدن خط دیورند، و خط گلد اسمیت، ممانعت از هجوم روس ها به هند نه بوده است. مهم ترین دلیل کشیده شدن این دو خط، ساقط ساختن «استعداد» افغانان برای هجوم به هند بوده است.

پاکستان در همین ماورای سند جابه جا ساخته شد و پاکستان که در طی جنگ ۴۰ ساله اخیر با سماجت و وقاحت کوشید کثرت قومی در افغانستان را به سوی مقابله و خصومت سوق بدهد، مقصد اش این بوده است که پاکستان در برابر خطر یک افغانستان متحد و قوی وقایه شده باشد.

بریتانیا تلاش کرده است به هر قیمت هند را برای خود نگه دارد.

این تلاش بریتانیا دلایل بسیار ساده داشته است:

در آن زمان هند گورگانی ثروتمندترین کشور جهان بوده است. و بررسی های نو نشان می دهند که بریتانیا طی قرن ۱۹ و ۲۰ معادل بیش تر از ۴۵ تریلیون دلار از هند «خارج» ساخته است!!!

بریتانیا ۴۵ هزار میلیارد دالر^{۵۵} از هند «یرون» کرده است!!!
هندوستان فابریکه «لارد» سازی برای انگلیس‌های گرسنه و ژولیده بوده است^{۵۶}
«تمدن!»، دزد است!!

از این نظر آن چه جناب هاشمیان می نویسد:
«در معاهده سه‌جانبه بریتانیا رنجیت سنگ و شاه شجاع در ۲۶ جون ۱۸۳۸ نام افغانستان ذکر شده و نه نام خراسان» (موهن لال؛ ج ۱؛ ص ۳۲۳)
این بیان دقیقاً به همان معنای تحمیل پلان انگلیس و هند بریتانوی بالای افغانان باید فهمیده شود.

اما آیا بریتانیا از این بازی کدام مقصد اساسی‌تر هم داشته است؟
بلی!!

پس از استیلای بریتانیا بالای هند یک حادثه‌ای واقع شد که در تمام جهان مستعمراتی، و در سرتاسر شرق اسلامی، سابقه نه داشت. انگلیس‌ها و روس‌ها در تعامل میان خود، و برای جداکردن ساحه نفوذ خود، یک قلمرو مرزبندی شده بوجود آوردند.
تکرار می نویسیم: در سرتاسر شرق اسلامی، و فراتر در سرتاسر جهان مستعمراتی، تا آن زمان مفهوم «مرز» شناخته نه بوده است.
انگلیس می‌خواست این پدیده کاملاً جدید در روابط بین الدول، یک نام جدید هم داشته باشد.

دلیل اصلی معاوضه نام خراسان به افغانستان در همین حقیقت نهفته است
طوری که می‌دانیم پس از استقلال افغانستان در ۱۹۱۹، تحت تاثیر مستقیم انگلیس و روس دولت های بعدی حوزه ما به دورادور سرحدات افغانستان تشکل داده شدند:
ترکیه در ۱۹۲۱

دولت های آسیای میانه در فاصله میان ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۹

ایران کنونی (پارس) در ۱۹۳۵

هند و پاکستان در ۱۹۴۷

در همه این دولت ها منازعات مرزی جاسازی شدند!

۵۵- این بیان را در کتاب اول آوردیم، به نقل از وزیر خارجه قبلی هند است. کتاب های متعددی هم در این موضوع نوشته شده اند:

Shashi Tharoor: Inglorious Empire; 2017

۵۶- فقط چار قرن پیش تر در ۱۲۵۰م. دوامدارترین گرسنگی «همه شمول» هزاره دوم میلادی در انگلستان عاید بوده است که به مرگ و میر بسیار و شیوع امراض همه گیر انجامیده بود. در این دوران خراسان در کمال شگوفایی تمدنی قرار داشت، که در زیر ستور مغول ویران گردید. جناب سرلینتن گرسنگی شایع در انگلیس را شاهد بگیرد و دلیل بیاورد که به کدام دلیل حوزه ما را یک حوزه وحشی نامیده است.

مجموعه ژئوپولیتیک کشور های حوزه ما به دورادور سرحداث افغانستان شکل داده شده است. در طی سرتاسر قرن بیستم با اصرار مراقبت شده است که افغانستان محاط به خشکه باشد و محاط به خشکه بماند.

محاط به خشکه بودن افغانستان که مدت طولانی امکان حرکت و ترقی و انکشاف را از افغانستان سلب کرد، اینک به حیث موتور تأسیس حوزه تمدنی ما وارد عمل می شود. تأسیس حوزه تمدنی ما، به حیث مهم ترین ساختار سیاسی ژئواستراتژیک جهان کنونی، افغانستان را در میان کشور های حوزه ما بیطرف می سازد.

«بیطرفی» افغانستان یک مفهوم حوزه‌ی می شود!

مشکل ما این است که افغانان نه می‌توانستند، و افغانان نه می‌توانند،

معنای نقشه های استعماری را دریابند!

پس دلیل تسمیه این سرزمین به «افغانستان» این بوده که بریتانیا تجویز کرده است تا نام خراسان حذف شود. بعد از ۱۸۸۰ این نام افغانستان به «کشور» ما داده شد. نام افغانستان، برای این سرزمین، پیش از پیش در متون اروپایی و انگلیسی به ذکر آمده، و این نام از جانب الفینستون برای کشور ما پیشنهاد شده است.

اینک می‌دانیم که در معاهداتی که انگلیس با قبایل پښتون منعقد ساخته است، «افغان» به عوض «پښتون» وارد مراودات خارجی ساخته شده است. این معاهدات با آن قبایل پښتون منعقد شده است که بنا به تجویز هند بریتانوی «ایجنسی» نامیده شده اند و منطقه نفوذ انگلیس قلمداد شده اند. انگلیس می‌خواسته است آن عده پښتون هایی که شامل قلمرو هند بریتانوی قلمداد شده اند، منبع پښتون نامیده نه شوند، بل «افغان» نامیده شوند. در این ابدال افغان به عوض پښتون هم منظور انگلیس نه کثرت بوده و نه انبوهی مردم بوده است. انگلیس اصلاً دغدغه ای نه داشته است که کثرت و انبوهی مردمان در سرزمین ما به کدام طرف باشد. انگلیس می‌خواسته است که خاطره سیطره چند صدساله پښتون ها در هند زدوده شود. و از طرف دیگر مستمسکی در دست داشته باشد برای مداخله های بعدی در جریانات داخل افغانستان.

مهم ترین شکل این مداخله همین جنجال پښتون = افغان است

طوری که شاهد هستیم این بازی تاکنون هم ادامه دارد.

در همین احوالی که انگلیس در قرارداد با قبایل پښتون، نام افغان را به جای، و به معادل، پښتون می‌گذارد، در همین حال خود الفینستون در میان افغانان و خراسان تعارض برقرار می‌کند.

ما در همین کتاب ثابت می‌سازیم که «افغان» از چند هزار سال شهرت مشترک سرزمینی همه باشندگان سرزمین ما بوده است.

افغان یک مفهوم سرزمینی است!

«افغان» یک مفهوم قدیم‌تر از «پښتون» است!

خاص‌تاً در دوران پس از استقلال افغانستان، روس‌ها هم در افغانستان بیش‌تر فعال شدند. چیچرین، وزیر خارجهٔ روسیه، نظر ستالین برای حمایت ترجیحی از شمال افغانستان را با این دلیل مسترد می‌کند که دسترسی به پښتون‌ها، هم، از ضروریات سیاست روسیه در افغانستان است، تا پښتون‌ها یک سره در دست انگلیس‌ها جابه‌جا نه‌شده باشند. طوری که می‌دانیم همین مقابله در میان انگلیس و روس در شکل «مسألهٔ پښتونستان» بر تاریخ سرتاسر قرن بیستم افغانستان سایه افکند. تعداد بسیار کمی از ما بخاطر داریم که سوال «نام افغانستان» بعد از ثور ۵۷ به حیث یک سوال «داغ» جریانات سیاسی پیرامون افغانستان مطرح شد!!

چرا؟

«آقای دکتر سید حمید الله روغ
باز هم شلگی دارد که «اوغانستان» معادل «افغانستان» نیست
و «اوغان» معادل «افغان» نیست»
استاد س. خ. هاشمیان
داکتر در زبانشناسی

۱۱

نام «اوغانستان» از کجا آمده است؟

نام «اوغانستان» را به معادل «افغانستان» بار نخست بابر می آورد، در توزوک بابری. بابر چندبار «افغانستان»، و بعد، با همین عین معنا، چند بار هم «اوغانستان» می نویسد. و به این ترتیب به یکی از مغالطه هایی راه باز می کند که در نوشته های بعدی، مثلاً در نوشته های جناب محتاط و جناب هاشمیان و جناب راوش جای می یابد. بالاتر در این باره بحث کردیم که چگونه خراسان در دوره مغول دچار تقسیمات خود خواسته مغول شد و چگونه یک بخش خراسان «اوغانستان» نامیده شد. اینک همان بحث را بیشتر می گشاییم.

نام «اوغانستان»، بارنخست در تاریخ نامه هرات سیفی هروی درج می شود. و جناب راوش چنین قرائت کرده است که گویا سیف هروی «اوغانستان» و «افغانستان» را به معادل یگدیگر آورده باشد.

سیف هروی دوبار «اوغانستان» می آورد:

بار اول

«در سال ۶۶۰ هق نکودر با پادشاه اباقاخان (ایلخان؛ پسر هلاکو. روغ) تخلف کرد، و از مرغاب برفت؛ اباقاخان برادرش تبسین اوغول را هدایت داد تا لشکر کشد و نکودر را به صلح یا به جنگ بازگرداند. شاهزاده تبسین اوغول چون به هرات رسید، ملک شمس الدین و مرکتای و لبلقای با هزار و پنجاه سوار پیش او رفتند ... روز دیگر از رودخانه هرات به جانب نکودر روان شد. نکودر در اندخای بود. چون خبر شاهزاده تبسین اوغول با سپاه گران و مصاحب او ملک شمس الدین کورت را بشنید، از اندخوی بگریخت و روی به طرف اوغانستان کرد. چون به شال و بینی گاو رسید، شاهزاده تبسین اوغول و شمس الدین به او رسیدند... نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود، منهزم شد. ملک شمس الدین متعاقب او پنج فرسنگ برفت ...

ملک تاج الدین گرد با دوهزار سپاه از مستنگ خارج شده به استقبال نکودر می آمد. در راه نکودر منهزم بدو رسید.

از این جانب ملک شمس الدین، ملک اختیارالدین تولک، و پهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دوهزار مرد فرستاده بود تا راه های مستنگ را محافظت نمایند. ملک اختیارالدین تولک چون به هفت فرسنگی بینی گاو رسید، قبیله ای بود آن جا از اوغانان قرب دو هزار مرد و مهتر شان را هرموزتری گفتندی.

ملک اختیارالدین و پهلوان نهی...مفاجا بر خیلخانه او زدند. هرموزتری ازخیمه بیرون جست و دو هزار مرد اوغانی دیوصفت و آماده مقاتلت بر درگاه او جمع شدند.

هرموزتری تیغ هندی برکشید و به جنگ برآمد...برادر هرموزتری ملک تاج الدین گرد را خبرکرد. ملک تاج الدین گرد در بینی گاو بود...ملک تاج الدین کرد با شش هزارسپاه رخ به سوی ملک اختیارالدین و پهلوان محمد نهی کرد. چون شب درآمد، ملک تاج الدین گرد مراجعت کرد...».

در این متن می خوانیم:

۱- نکودر مغولی با ابا قا خان ایلخانی خلاف می کند. نکودر در اندخوی فاریاب پایگاه دارد. نکودر اندخوی را ترک میکند و به اوغانستان تغییر موضع می دهد. در اوغانستان به شال و بینی گاو می رسد.

۲- ملک تاج الدین گرد طرفدار نکودر است. وی با دو هزارسپاه از مستنگ افغانستان خارج شده به پیشواز نکودر به سوی اوغانستان می آید، و در راه با نکودر ملاقی می شود که از برابر تبسین اوغول منهزم شده است. تبسین اوغول برادر الجایتو ایلخان بود. ۳- ملک اختیارالدین فرستاده ملک شمس الدین است. وی مأموریت دارد که راه مستنگ را قطع کند. تا از مستنگ، که در افغانستان بود، به نکودر، که در اوغانستان بود، کمک نه رسد.

ملک اختیارالدین در هفت فرسنگی بینی گاو {اوغانستان. روغ} بایک طایفه اوغانان مواجه می شود که فرمانده شان هرموزتری است. هرموزتری یک نام مغولی است. ملک تاج الدین کرد که از افغانستان به بینی گاو اوغانستان رسیده بود، هفت فرسنگ از اوغانستان منزل می کند تا برای مقابله با ملک اختیارالدین وارد جنگ شود. نتیجه می گیریم:

بینی گاو⁵⁷ و افغان شال هر دو در غزنی هستند. بیهقی افغان شال با/ف/ می آورد، یعنی قبل از ورود مغولان این محل «افغان شال» نامیده می شده است.

دوقبیله مغولی نکودریان و اوغانان در قرن ۱۳ م.، همزمان با نخستین حملات چنگیزیان وارد سرزمین ما می شوند و در دوره قراختایان کرمان تا کرمان می رسند. این دو گروه

۵۷- باری جهانی می نویسد: «بینی گاو در مستنگ است»؛ این بیان باری جهانی دقیق نیست. «بینی گاو» فقط یکبار در جغرافیای حوزه ما و در غزنی ذکر است. نام بینی گاو باید با نام بینی حصار و با نام کوه های بینالود سنجیده شود.

به نام فرماندهان شان، هر یک اوغان و نکودر، چنین نامیده می شوند. پس از هجوم مغول، از بینی گاو غزنی، تا دشت های ناور و گرمسیر چراگاه اسبان سپاه مغولی بوده است. و امور این چراگاه ها به دوش اوغانان مغول بوده است؛ اوغانان و نکودریان در امتداد بینی گاو غزنی تا معسکر مغولی در بادغیس و تا گرمسیر پراگنده بوده اند. این حوالی از خراسان را سیف هروی «اوغانستان» می نامد.

بار دوم:

ملک شمس الدین کرت در اوغانستان با نکودر می جنگد و بعد بر می گردد به خیسه. ملک تاج الدین گُرد از شمس الدین کرت آزدگی دارد. با سپاه اوغانان و نکودریان متحد می شود، به دفاع از نکودریان با یک فرستاده ملک شمس الدین کرت می جنگد. از نکودر یرلیغ می گیرد که مستنگ به تاج الدین گُرد داده شد. تاج الدین از محضر نکودر، که در بادغیس است، به قصد مستنگ عازم می شود. در تکیه آباد از جانب طرفداران شمس الدین زندانی می شود. پس از خلاصی از زندان به دروازه مستنگ می رسد و به حاکمان آن جا اطلاع می دهد که برای حکومت مستنگ از نکودر یرلیغ دارد. و تقاضا می کند که به وی تمکین کنند.

از زعمای افغانستان {مستنگ} کسی بنام هوبو با یک هزار مرد افغان دعوت تاج الدین گُرد را لبیک می گویند و به او می پیوندند. تاج الدین می گوید:

اینک هزار مرد «افغان» در رکاب من است. و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سپاه می رسد؛ باید که همه طبعاً و رغبتاً تن به فرمان من درآیید. اما سپهه‌لار غوری که گماشته شمس الدین در مستنگ است، به تاج الدین کرد تمکین نه می کند؛ و با ۲۵۰ نفر از غوری و «اوغانی» (?) در برابر او صف می کشد... تاج الدین وارد مستنگ {افغانستان}

می شود (سیف هروی؛ صص ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۳۰۳)

می دانیم که اوغانان مغولی در امتداد غزنی تا کرمان پراگنده بوده اند. شواهدی نیافتیم که به استقامت مستنگ جابجا شده بوده باشند. اوغانان و نکودریان طی قرن ۱۵ و ۱۶ م. به جانب مکران عقب می نشینند، که یک جریان متأخر است.

از جانب دیگر عساکر غوری که در رکاب شمس الدین بوده اند، از جمله سپهه‌لار غوری، «اوغانان مغولی» را در رکاب خود نه داشته اند، و بر خلاف با ایشان جنگیده اند.

اوغانان مغولی، طوری که خواندیم طرفدار تاج الدین گُرد بوده اند. و بر علیه تاج الدین نه جنگیده اند.

پس در مورد سپهه‌لار غوری، باید «اوغان» را اشتباه و تصحیف بشماریم. و به «افغان» تصحیح کنیم. این یگانه نکته ای است که در سرتاسر گزارش سیف باید تصحیح شود. به این سان سیف هروی اوغانستان را متمایز از افغانستان می آورد. و «اوغانستان» را

از غزنی تا بادغیس و تا گرمسیر جای می‌دهد، اما «افغانستان» را در مستنگ جای می‌دهد.

این گرمسیر را همان نواحی کشور ما می‌دانیم که به‌سوی دشت‌های فراه گشوده می‌شود جالب است که سرپرسی سایکس جیرفت کرمان را هم گرمسیر می‌شمارد^{۵۸}. گویا گرمسیر یک خطه بوده باشد که از دشت‌های فراه تا جنوب غرب کرمان ادامه می‌داشته است. از یک نظر این بیان سایکس مهم است، این که نشان می‌دهد که اوغانان مغولی در امتداد یک خط بسیار طولانی از غزنی تا غرب کرمان در همین گرمسیر جابه‌جا بوده‌اند. نتیجه می‌گیریم:

اوغانستان را سیف هروی به وضوح در دشت‌هایی جای می‌دهد که از طرف شمال شرقی تا به غزنی می‌رسند.

پس این اوغانستان، همان «افغانستان» نیست که مرکز آن مستنگ در مدخل بلوچستان بوده است. سیف هروی از سرگذشت مستنگ افغانستان با فتوحات شمس‌الدین کرت جداگانه حکایت می‌کند.

در کتابت سیف هروی اوغانستان و افغانستان جای‌های کاملاً متفاوت بوده‌اند. پس بابر که این دو نام را معادل می‌آورد، مغالطه کرده است.

جناب راوش که به حواله سیف هروی افغانستان = اوغانستان^{۵۹} می‌آورد، برود و سیف هروی را دقیق بخواند.

سیف هروی حتی یک بار هم افغانستان را با اوغانستان مغالطه نه می‌کند.

۵۸- «جیرفت که آن را گرمسیر می‌نامند»؛ سفرنامه سایکس؛ ص ۵۷

۵۹- «اوغانستان = افغانستان، یکی از ایالات مکران در سند»؛ راوش؛ نام و ننگ؛ ج ۱؛ ص ۲۵۳

«ذکر افغانستانی، خیانت به وطن است»

ولی احمد نوری

پوبلیسیست و محقق افغان

۱۲

«افغانستانی» از کجا صادر شده است؟

در دهه ۱۹۸۰، در کابل هم، یک عده بیرق بالا کردند که اونه خبر شدین امریکایی‌ها کشفیات کرده اند که «افغانان» دزدی کرده اند. کشفیات کرده اند که افغان یک «نام قومی» است. افغانان، به غدر، نام خود را بالای افغانستان تحمیل کرده اند. این سخن تا همین امروز تداوم یافته است.

نام‌گذاری افغانستان بالای کشور ما بنا به یک محاسبه بریتانیایی صورت گرفته است.

در این محاسبه تقسیمات ژئوپولیتیک و مصلحت‌های استعماری در نظر بوده است. مردمان شامل این محاسبه در مقام سامان بازی ته و بالا انداخته شده اند، بدون این که گاهی آگاهی و یا نقشی در این نقشه داشته بوده باشند. امروز بازی‌های زبانی که مردم افغانستان در متن آن باهم جنگانیده می‌شوند، دقیقاً از نوع همین گونه بازی‌ها هستند که ما افغانان نه از خاستگاه آن خود را مطلع ساخته ایم و نه از مقاصد آن.

از محصولات این بازی، یکی هم مفهوم «افغانستانی» است.

مفهوم «افغانستانی» از محصولات مداخله بین‌المللی و مداخله منطقوی و «کنفرانس‌های بین‌المللی» درباره افغانستان است. مفهوم «افغانستانی» از ایران آمد و بارنخست در اسناد سازمان نصر، و بعدتر حزب وحدت، ظاهر شد^{۶۰}. همزمان اروپاییان هم شروع

۶۰- سید ذوالمجد عالمشاهی نوشت: «من واژه افغانستانی را از شروع سال ۱۳۵۸... شاید بار نخست در نشریه پیام مستضعفین ارگان نشراتی سازمان نصر خوانده ام... در ایران «کانون مهاجر» که یک انجمن فرهنگی بود، نیز «افغانستانی» می‌گفت و می‌نوشت. این اصطلاح بعد ها در تمام نشرات حزب وحدت... کاربرد...»/افغانستان، گلستان اقوام؛ ص ۵۷/ لفظ «افغانستانی» از تولیدات ستراتیژیک ایران برای افغانستان است و با نقشه‌های دقیق به داخل افغانستان صادر می‌شد. یک حلقه صاحب قدرت در حاکمیت ح د خ ا بود که پیوند مستقیم با ایران داشت، انتقال دهنده سرشناس این مفهوم به داخل افغانستان بود. نور احمد خالدي که می‌نویسد «مفهوم افغانستانی به وسیله هزاره‌های مهاجر که از ایران عودت کرده بودند، به افغانستان آورده شد»، وی مضمون و مقیاس بسیار گسترده تعرض ستراتیژیک ایران در افغانستان نا دیده می‌گیرد. یک عده کثیر روشنفکران هزاره که به مکتب نجف تشیع تعلق داشتند، وبا نسخه قم ولایت فقیه مخالف بودند، قاطعانه در مقابل نفوذ ایران در افغانستان، ایستادند. ایران بیش از ۵۰ تن از این شخصیت‌های وطن‌دوست هزاره افغان را ترور کرد. شخصیت سرشناس مشروطه شهید فرقه مشر میرفتح مجد میرزاد بهسودی طبق همین نقشه‌ها به شهادت رسید. نشر مفهوم «افغانستانی» ربطی به چند تن عودت کننده هردم شهید ندارد.

در دهه های ۸۰ و ۱۹۹۰ مفهوم «افغانستانی» بوسیله بی بی سی به تکرار و اصرار تبلیغ شد؛ اخبار اشخاص و جریانات تعمداً و مداوماً از تعلق وطنی و سرزمینی تخلیه شدند و با تعلق به قوم شان ضمیمه ساخته شد. معلومدار «سازمان های وابسته به استخبارات ایران» به کمک بی بی سی شتافتند. و چنگیز پهلوان، که وی را از روی مطایبه «لارنس ایرانی» نامیده اند⁶²، در کتاب «افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان» با اصرار و تکرار مفهوم «افغانستانی» را پیش کشید و «رهنمود» داد که «نام افغانستان برازنده» نیست⁶³؛ به پیروی از همین رهنمود بود که جناب پدرام در کیهان لندن نوشت:

«نام افغانستان غلط است»!!

جناب پدرام اما نه گفت که یک «نام» چگونه «غلط» است؟؟ نام بیان یک رابطه قرار دادی با مدلول خود است. «نام» را شاید می توان «ناساز» و «نامناسب» و حتی «متناقض» اطلاق کرد، ولی مفهوم «غلط» بر مفهوم «نام» وارد نیست. چگونه می توان گفت که درخت «غلط» است؟ یعنی چی؟ اهل قلم افغانان هم، ولو مانند همیشه با تأخیر زیاد، این غلغله پردازی ها را «گپ نو» گفته، باز هم مانند همیشه با بی احتیاطی، و «داوطلبانه»، تحویل گرفتند و اینک در تداوم جنگ، و به منظور تداوم جنگ، مفهوم «افغانستانی» وارد نوشته های اهل قلم افغانستان شد و مثل این که همه نو خبر شده باشند، بیکباره جبهه گیری ها پیرامون نام افغانستان آغاز شد و «سنگربندی!!» شروع شد. و ما خود ما گپ لول دادیم:

من افغان نیستم!!

افغانستان غلط است!!

چی توضیح داریم؟ چی دلیل داریم؟

هیچ!!!

در یک نمونه دقیق می شویم. محترمه خانم نادیه فضل نوشتند:

«اتلاق اسم «افغان» به همه باشندگان این سرزمین نه تنها نمی تواند معرف همه باشندگان

آن باشد، بل باعث زدودن هویت و اصلیت دیگر افغانستانی ها می گردد» (افغانستان، گلستان اقوام؛ ص ۵۲)

خوب پایان تر ثابت می سازیم که کاملاً برخلاف همه ادعاها، و کاملاً برخلاف مشهور، نام «افغان» معرف همه باشندگان این سرزمین است.

۶۱- «واژه نویی از دهان تاجیک های پناهنده به چترال، نیز پناهندگان بلوچ کویت شنیده می شود: واژه افغانستانی» / پیر سان لیور؛ نقشه جدید قومی افغانستان؛ پاپلی یزدی؛ افغانستان اقوام و کوچی ها؛ مشهد؛ ۱۹۹۳؛ ص ۲۱۴ / ۶۲- عبدالعلی افضل در نوشته خود چنگیز پهلوان را "لارنس ایرانی" می نامد؛ افغانستان، گلستان اقوام؛ ص ۱۵۰ / ۶۳- م. نعیم بارز هم از این کتاب چنگیز پهلوان به تفصیل یاد کرده است. / افغانستان، گلستان اقوام؛ صص ۳۷ تا ۴۰

اما گفته محترمه خانم فضل را به دلیلی نقل کردیم که مفهوم «هویت» را به «اصلیت» ربط می دهند. ربطی که در میان این دو مفهوم برقرار ساخته می شود، حقیقتاً از دغدغه هایی هستند که امروزه بسیار دامن زده می شوند. و برگشت به قومیت اصیل شعار داده می شود.

و اما این «هویت و اصلیت» یک ترکیب بسیار بحث طلب است. هویت یک «امر ذاتی» نیست. «هویت» یک «کونستروکت = برساخته» است. هویت به اصل راجع نه می شود.

برای توضیح بیش تر «آمیختگی» گروه های قومی در وطن ما، مثلاً تخار افغانستان را در نظر می گیریم که نام پُر افتخار تخاری و زبان تخاری از آن به ما رسیده است. و اما آیا تخار را می توان به عنوان یک کانون برای تبیین مفهوم «اصلیت» مثال داد؟
تخار یک کانون بوده است که در آن نفوس بومی کوهپایه های هندوکش، که عقب تر شامل نیاندرتال ها هم می شده اند، با لولوبی ها و بوروشاسکی ها و هوریت ها و میتان ها و آوار ها و چغان ها و گیتی ها و اویغورها و یونانی ها و کوشان ها و خیونیت ها و والخان ها و هیپتال ها و نیزک ها و تبتی ها و هندی ها و چینی ها و یهودی ها و ترک ها و مونگول ها و عرب ها و پښتون ها با هم آمیخته اند و مخلوط شده اند.
پس آیا در تخار می توان مدعی یک «اصلیت» شد؟
آن هم یک «اصلیت» پرخاشگر؟
مقصد ما چیست؟

در مفهوم «افغانستانی» دقیق می شویم:
مفهوم افغانستانی، مدعی است که یک بیان در باره یک تعلق سرزمینی است.
درگام نخست «تعلق سرزمینی»، برعکس آن چه که فهمیده شده، و تعبیر شده، کدام بیان «قومی»، ویا «زبانی» و یا حتی «فرهنگی» نیست. تعلق سرزمینی یک مفهومی است که ما تاکنون آن را به دقت نه گشوده ایم.
و مفهوم «تعلق سرزمینی»، برعکس معروف، از همان آغاز تأسیس «کشور افغانستان»، پس از ۱۸۸۰ م. مطرح شد. این تعلق سرزمینی را هم همان کسی بار نخست مطرح کرد که در متون قومی گری وی را «فاشیست پښتون!!» می نامند.
این کس امیر عبدالرحمن خان بود:

«ای مردم افغانستان، اگر شما ازبیک، یا پښتون؛ یا تاجیک؛ یا هزاره هستید؛
شما مسلمان هستید؛ و متعلق به افغانستان هستید»

«کشور افغانستان» از همان آغاز بر مبنای تعلق سرزمینی تعریف شده است.

از همان آغاز کشور افغانستان بنا به تعلق به اقوام تعریف نه شده است. بر عکس اقوام بنا به تعلق به افغانستان تعریف شده اند. چنین یک تعریفی تمایز قومی را مسترد می کند. در طی سرتاسر قرن بیستم، در قوانین اساسی افغانستان، تعریف تعلق به افغانستان، یک تعریف سرزمینی بوده است، و یک تعریف سرزمینی باقی مانده است. این تعلق سرزمینی بر مبنای اصل بودن در افغانستان، باشندۀ افغانستان، در تعریف حقوقی «تابعیت» و «اتباع» جمع بندی شده است.

۱ - نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان پادشاهی امان الله خان:

ماده هشتم: «همه افرادی که در مملکت افغانستان می باشند، بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته می شوند.

صفت تابعیت افغانیه مطابق نظامنامه مخصوصه استحصال یا اضاعه می شود»

۲ - اصول اساسی دولت علیه افغانستان پادشاهی محمد نادرخان:

ماده نهم: «همه افرادی که در مملکت افغانستان می باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته می شوند.

صفت تابعیت افغانیه مطابق اصولنامه تابعیت استحصال و یا اضاعه می گردد»

قانون اساسی سلطنت محمدنادر نقل از قانون اساسی سلطنت امان الله بود. در قانون اساسی سلطنت محمد نادر حقوق اساسی و آزادی های مردم مصرحه در قانون اساسی سلطنت امان الله حذف میشود. مبانی حقوقی تأسیس حاکمیت، و بنابراین مبانی مشروعیت از مردم سلب می شود و به شاه و روحانیون منتقل می شود.

در نظامنامه اساسی دوره امانی «مملکت» افغانستان به حیث «مملکت محروسه افغانیه» (ماده ۳)^{۶۴} تعریف میشود؛ پادشاه به حیث «پادشاه عموم تبعه افغانیه» (ماده ۵) تعریف می شود؛ و «ملت افغانیه؛ ملت نجیبۀ افغانیه» (ماده ۴)، به حیث «اهالی تبعه افغانیه» (ماده ۱۱)؛ «کافۀ تبعه افغانستان» (ماده ۱۶)؛ «عموم تبعه افغانستان» (ماده ۱۷) تعریف می شود. نظامنامه امانی به اصل تعلق سرزمینی پابند می ماند و تعلق سرزمینی را ملت افغانیه می نامد. از این نظر نه تنها جمع اقوام و قبایل افغانستان، نه تنها جمع مذاهب افغانستان بل اهل زرتشتی و اهل هنود و اهل یهود و اهل مسیحیت که تابعیت افغانستان را دارند، نیز «افغان» محسوب می شوند.

نظامنامه دوره امانی بر مبانی مشروطه قرار دارد، و از نظر مشروطه به شاه می نگرد. اصول اساسی دوره محمد نادر از مشروطه سلب حیثیت میکند و از نظر شاه و روحانیون به مشروعه می نگرد.

۶۴- در دوره امانی که افغانستان در چارچوب مرزهای مدرن جای داده شده بود، بیان «محروسه»، یک بیان دقیق نیست. می توان گفت که منظور از این بیان در نظامنامه امانی همین مرزهای مدرن بوده است. بالا در این موضوع بحث کردیم.

۳ - قانون اساسی سلطنت محمد ظاهر شاه:

ماده اول بند دوم: « ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق به احکام قانون دارا باشند. به هر فرد از افراد مذکور کلمه افغان اطلاق می شود»

۴ - قانون اساسی جمهوری شهید محمد داود:

فصل سوم ماده بیست و یک:

« ملت افغان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق قانون دارا باشند.

به هر فرد از افراد ملت کلمه افغان اطلاق می گردد»

در قانون اساسی سلطنت محمد ظاهر اصل تعلق و تابعیت سرزمینی باردگر مسجل می شود و از همین نظر مفهوم ملت صریحاً و دقیقاً به افغانستان برگردانیده می شود: « ملت افغانستان » مسجل می شود.

در قانون اساسی جمهوری شهید محمد داود از « ملت افغانستان » به « ملت افغان » عبور می شود، و این صراحت تکرار می شود که منظور از ملت افغان « تمام افرادی است که تابعیت افغانستان را دارند ». مفهوم « تمام »، جاگزین مفهوم « عموم » می شود.

۵ - قانون اساسی افغانستان جمهوری دکتور نجیب الله:

مقدمه

« به منظور:

تحکیم استقلال، حاکمیت ملی و دفاع از تمامیت ارضی کشور.
دستیابی به مصالحه، تحکیم وحدت ملی با نظر داشت واقعیت های عینی، عنعنات و رسوم پسندیده مردم.
تأمین عدالت اجتماعی و مساوات...»

ماده اول. بند دوم و سوم:

« حاکمیت ملی در جمهوری افغانستان به مردم تعلق دارد.

مردم حاکمیت ملی را توسط لویه جرگه، شورای ملی و شورا های محلی تعمیل می کنند»

ماده سیزدهم:

« جمهوری افغانستان کشور کثیر الملّیت است.

دولت سیاست رشد همه جانبه تفاهم، دوستی و همکاری همه ملیت ها، اقوام و قبایل کشور را به منظور تأمین برابری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، رشد و انکشاف سریع تر مناطق عقب مانده از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تعقیب می کند.

دولت زمینه ایجاد واحد های اداری را بر مبنای خصوصیات ملی به تدریج مهیا می سازد.»

ماده چهاردهم:

« دولت به منظور رشد فرهنگ، زبان و ادبیات مردم تدابیر لازم اتخاذ کرده، میراث شایسته فرهنگ، رسوم، زبان، ادبیات و فلکلور تمام ملیت ها، اقوام و قبایل را حفظ نموده، انکشاف می دهد»

ماده سی و سوم . بند اول و دوم :

«تابعیت جمهوری افغانستان برای تمام اتباع مساوی و یکسان است.
هر شخصی که تابعیت جمهوری افغانستان را طبق قانون دارا باشد افغان نامیده می شود»

ماده سی و هشتم :

« اتباع جمهوری افغانستان اعم از زن و مرد بدون نظر داشت تعلقات ملیت ، نژاد ، لسان ، قبیله ، دین ، مذهب ، عقیده سیاسی ، تحصیل ، شغل ، نسب ، دارایی ، موقف اجتماعی ، محل سکونت و اقامت ، در برابر قانون دارای حقوق و مکلفیت های مساوی می باشند.
تعیین هر نوع امتیاز غیر قانونی و یا تبعیض نسبت به حقوق و مکلفیت های اتباع ممنوع است.»

ماده چهارم:

«در جمهوری افغانستان آزادی اجرای مناسک دینی و مذهبی برای تمام مسلمانان تضمین می گردد .

پیروان سایر ادیان در اجرای مراسم مذهبی شان آزاد می باشند.»

از قانون اساسی جمهوری شهید نجیب الله به تفصیل بیش تر نقل کردیم تا چند ملاحظه اصلی را برجسته ساخته باشیم:

اول- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله اصل تعلق سرزمینی به تصریح تکرار می شود:
«هر شخصی که تابعیت جمهوری افغانستان را طبق قانون دارا باشد افغان نامیده می شود»

دوم- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله به حیث یک بند مستقل تصریح می شود:

«تابعیت جمهوری افغانستان برای تمام اتباع مساوی و یکسان است.

تعیین هر نوع امتیاز غیر قانونی و یا تبعیض نسبت به حقوق و مکلفیت های اتباع ممنوع است.»

سوم- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله برای بارنخست تصریح می شود :

«جمهوری افغانستان کشور کثیر المللیت است.

دولت سیاست رشد همه جانبه تفاهم، دوستی و همکاری همه ملیت ها، اقوام و قبایل کشور را به منظور تأمین برابری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، رشد و انکشاف سریع تر مناطق عقب مانده از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تعقیب می کند.

دولت به منظور رشد فرهنگ، زبان و ادبیات مردم تدابیر لازم اتخاذ کرده، میراث شایسته فرهنگ رسوم، زبان، ادبیات و فلکلور تمام ملیت ها، اقوام و قبایل را حفظ نموده، انکشاف می دهد»

چارم- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله برای بارنخست در تاریخ افغانستان معاصر،

آزادی مناسک مذهبی برای تمام مسلمانان تصریح می شود:

«در جمهوری افغانستان آزادی اجرای مناسک دینی و مذهبی برای تمام مسلمانان تضمین می گردد»

پنجم- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله برای بارنخست ارگان های حاکمیت در سه

واحد تفکیک می شوند:

«حاکمیت ملی در جمهوری افغانستان به مردم تعلق دارد .

مردم حاکمیت ملی را توسط لویه جرگه، شورای ملی و شورا های محلی تعمیم می کنند
دولت زمینه ایجاد واحد های اداری را بر مبنای خصوصیات ملی به تدریج مهیا می سازد «

ششم- در قانون اساسی جمهوری نجیب الله مفهوم «ملت» کنار گذاشته می شود.
مفاهیم بنیادی «حاکمیت ملی» و «شورای ملی» درج می شوند؛ اما مفهوم ملت، که در آن
زمان درباره آن دیدگاه های متنازع را شایع ساخته بودند، به حیث یک وجه المصالحه مهم
حقوقی کنار گذاشته می شود.

مفهوم «افغان»، بدون ذکر مفهوم «ملت»، و در پیوند مستقیم با «تابعیت» افغانستان،
مسجل می شود.

قانون اساسی جمهوری نجیب الله مهم ترین اجتهاد حقوقی برای یافتن چارچوب بندی های
نو در پاسخ به مسایل متنازع افغانستان معاصر بود که می کوشید از چنگال درخیم مداخله
خارجی و جنگ، رهایی یابد.

•

و اینک نوبت می رسد به قانون اساسی دوران تسلط امریکا در افغانستان

۶ - قانون اساسی جمهوری حامد کرزی:

ماده چهارم:

«حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود
آن را اعمال می کند.

ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند.

ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌یی، نورستانی،
ایماق، عرب، قرغیز (قرقیز)، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد.
بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود.»

در قانون اساسی جمهوری حامد کرزی دو اصل بنیادی قانون اساسی دچار اعوجاج ساخته
شده است:

اول- اصل حاکمیت ملی:

در قانون اساسی جمهوری کرزی درج است:

«حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد»

تعریف «حاکمیت ملی»، مقتبس است از قانون اساسی فرانسه. در قانون اساسی فرانسه،
اصل سوم، درج است:

«منشاء حاکمیت ملی، مردم می باشند که حاکمیت را توسط نمایندگان شان از طریق همه پرسی
اعمال می نمایند.»

بند «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد» که در قانون اساسی جمهوری کرسی درج است، نه تنها در قوانین اساسی افغانستان سابقه نه دارد، بل در تاریخ قوانین اساسی یک بدعت بدترکیب است.

«ملت»، به معادل *Nation*، یک مفهوم اروپایی است و مفهوم ملت را فقط و صرف بر مبنای قطعاً اروپایی می توان فهمید، و بکار بست.

اندرسن در کتاب «اختراع ناسیون» نوشت:

«ملت یک جامعه سیاسی تصویری = Imaginaire و محدود است که در خیال خود یک

استقلال می پروراند؛ مردمان با کسانی خود را هم پیوند می دهند که نه می شناسند»⁶⁵

دولاکامپانی نوشت:

«ملت یک لباس است که بر اندام دولت پوشانیده می شود»⁶⁶

و توضیح کرد که چون دولت در رفع نابرابری های رو به تشدید در جامعه اروپایی پیوسته بیشتر ناکام می برآمد، مفهوم ناسیون پیش کشیده شد تا تقویت پیوند های اجتماعی از طریق یک مفهوم نو از برابری، بر یک مبنای نو قرار بگیرد؛ به گفت جنرال امریکایی مکزی «امریکا با مدل شکست خورده غربی دست به ملت سازی در افغانستان زد»

الف- در تعریف قانون اساسی جمهوری کرسی در این بیان که «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد»، از «مردم» صریحاً سلب مرجعیت می شود. ذکر مفهوم «مردم» به حیث مرجع حاکمیت ملی کدام تعارف «مردمی» نیست.

ذکر مفهوم «مردم» در یک قانون اساسی، محور تعامل شاکله «حاکمیت ملی» با شاکله «حقوق و مکلفیت ها و آزادی های اساسی» است. «حقوق و آزادی ها» از همین نظر در قانون اساسی تحت عنوان «حقوق و آزادی های اساسی مردم» ذکر می شود. در خود قانون اساسی جمهوری کرسی همین حقوق و آزادی های اساسی مردم درج است.

ب- تعریف «حاکمیت ملی» با «به ملت تعلق دارد»، مراجعه دادن حاکمیت ملی است به یک مفهوم که در خود حاکمیت ملی مندرج است: «ملی/ملت»

ج- تعریف حاکمیت ملی با «به ملت تعلق دارد»، تخلیه نهاد حاکمیت ملی است از مبنای «واقعی»، که مردم باشد، به یک مبنای «تصویری»، که ملت باشد.

«مردم» یک مقوله است که به یک واقعیت اجتماعی عطف است.

«ملت» یک مقوله است که به یک واقعیت اجتماعی عطف نیست.⁶⁷

65 - Benedict Anderson; *Die Erfindung der Nation*; 2005

۶۶- ک. دولاکامپانی؛ فلسفه سیاست در جهان معاصر؛ ترجمه بزرگ نادرزاد؛ تهران ۱۳۸۲
۶۷- از این نظر که اعضای یک ملت بدون این که یکدیگر را بشناسند و اصلاً از موجودیت آن دیگری مطمئن باشند، «دیگری» را مفروض می گیرند و «از خود» می شمارند.

یعنی تعریف حاکمیت ملی با «به ملت تعلق دارد»، حاکمیت ملی را از پایه های «واقعی» تخلیه می کند، و در یک مبنای تصویری جابه جایی می سازد.

یک حاکمیت ملی مبنی بر مردم، یک واقعیت اجتماعی است که ابژه بررسی، و بنابراین جواب دهی، قرار می گیرد. اما یک حاکمیت ملی مبنی بر ملت، یک حاکمیت ملی تصویری است که مابه ازای خارجی نه دارد.

د- تعریف حاکمیت ملی با «به ملت تعلق دارد» اصلاً به این معنا است که حاکمیت ملی به دولت تعلق دارد و این مضاد تعریف است.

ما که پیوسته ملت را تکرار کرده ایم، معنایی را به دقت در نظر نه داشته ایم که در عقب مفهوم ناسیون = ملت در جامعه اروپایی منظور می شده است.

اما مفهوم ناسیون در جامعه اروپایی، نه می توانست، و نه می تواند، نابرابری ها را برطرف کند؛ چنین وظیفه ای به «ملت» اصلاً سپرده نه شده بود. منطق ظهور «ملت» در اروپا این بود که یک برابری نو را تمثیل کند، که نابرابری های واقعاً موجود را از یک طریق نو «موازنه» کند.

خاصیت در شرق، و باز در جامعه ما، چنین انتظاری از «ملت» که سطوح بسیار متفاوت «زمان»، و سطوح بسیار متفاوت «واقعیت»، را «برابر» کند، به این دلیل ساده، اصولاً بی حاصل می بوده است، که «ملت» در اروپا بر یک مفهومی از «برابری» مبتنی است که در شرق ناشناخته است.

اصرار بی پایه ما به تکرار مفهوم ملت مانع شد که ما در جستجوی راه های نو پیوند در میان مردمان ما دچار یک تأخیر بسیار نامتناسب شویم. وقت زیادی تلف شد، و کوشش ها، به راه های هنوز بیشتر نادرست سوق داده شدند.

مهم ترین رشته پیوند که کاملاً دستیاب است، و اصولاً ما را به یک مرتبه نواز مناسبات متقابل در میان مردمان ما ارتقاء می بخشد، رابطه شهروندی است.

رابطه شهروندی می گوید که «همه»، به دلیل تعلق به همین سرزمین، واجد یک مقام واحد هستند: **مقام شهروندی**

هه- در تعریف حاکمیت ملی با «به ملت تعلق دارد»، «ملت» به حیث یک پیشفرض مطرح می شود.

حاکمیت ملی را نه می توان با «به ملت تعلق دارد»، تعریف و یا تبیین کرد.

دوم- اصل تعلق سرزمینی

قانون اساسی جمهوری کرزی بحث تعلق سرزمینی را کما قبل مطرح می کند:

«ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند»

و بعد این اصل را چنین می گشاید:

«بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود»

کمی به عقب می نگریم.

در قانون اساسی دورهٔ محمد ظاهر شاه خواندیم:

«ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق به

احکام قانون دارا باشند .

به هر فرد از افراد مذکور کلمه افغان اطلاق می شود»

در قانون اساسی دورهٔ شهید محمد داود خواندیم:

«ملت افغان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق قانون دارا باشند .

به هر فرد از افراد ملت کلمه افغان اطلاق می گردد»

در قانون اساسی دورهٔ شهید نجیب الله خواندیم:

«تابعیت جمهوری افغانستان برای تمام اتباع مساوی و یکسان است.

هر شخصی که تابعیت جمهوری افغانستان را طبق قانون دارا باشد افغان نامیده می شود»

اینک در قانون اساسی دورهٔ حامدکرزی می خوانیم:

«ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند»

و بعد می خوانیم:

«بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود»

در هر سه مثال که بالا ذکر کردیم شأن اطلاق کلمهٔ «افغان»، داشتن «تابعیت» افغانستان

شمرده می شود. در قانون اساسی جمهوری کرزی این صراحت به حاشیه می رود.

حذف صراحت از «تابعیتی»، و بنابراین «سرزمینی»، بودن کلمهٔ افغان، یک لغزش خشن

از نصوص قوانین اساسی قبلی افغانستان است.

این یک لغزش خشن است، چون از این طریق راه به دو بدفهمی و منازعه پی هموار تر شد،

که دقیقاً پس از جنگ ۲۷ ساله، یک جنگی که تشدید تفرقه در میان افغانان از شاکله های

قطعی آن بوده است، می باید با مواظبت تمام کمترین مجال به روی آن ها مسدود ساخته

می شد.

این دو بدفهمی همان ها هستند که می شناسیم:

• ما ملت نیستیم!

• ما افغان نیستیم!

طوری که می دانیم این دو بدفهمی تازگی نداشتند. در آوان دههٔ ۱۹۸۰ امریکایی ها بودند که

«قاعده» وضع کردند:

«افغانان دزدی کرده اند و نام خود را بالای این کشور تحمیل کرده اند»

اینک قانون اساسی که در دورهٔ تسلط امریکاییان بر افغانستان روی کار شد دقیقاً به پیروی

از همان استنباط قبلی شان ظرفیت های تشدید تفرقه در میان افغانان را گسترده تر کرد. «ملت سازی» معروف برای افغانستان، یک بازی مکاره بود. جنرال امریکایی مکنزی گفت: «امریکا بر اساس مدل شکست خورده غربی در افغانستان «ملت سازی کرد»! به این ترتیب سه سوال برای تأمل بعدی گشوده می شود:

اولی این که «ملت» آیا می تواند یک مفهومی باشد که تعلق سرزمین و تابعیت را بپوشاند؟

دومی این که «افغان» آیا حقیقتاً یک مفهوم قومی نیست، بل اصلاً یک مفهوم سرزمینی است؟

ما وقتی، و در شرایطی، به جستجوی یک مفهوم برای تعلق سرزمینی به میدان براییم و «افغانستانی! افغانستانی!» فریاد بکشیم که ما از گذشته دور یک مفهوم قبلی که همین تعلق سرزمینی را برساند، نه می داشته بودیم. ما چنین مفهوم برای تعلق سرزمینی «ما» داریم. این مفهوم، مفهوم «افغان» است! «افغان» یک مفهوم قومی نیست! «افغان» یک مفهوم سرزمینی است!

و ما این معنای سرزمینی مفهوم «افغان» را در همین کتاب ثابت می سازیم! سومی این که مروری بر قوانین اساسی افغانستان روشن می سازد که ما چند معضل اصلی را نادیده گرفته ایم:

معضل اول این که تعریف از دولت در قوانین اساسی ما ناتمام است. از نظر ما دلیل این ناتمامی این است که دو مفهوم کلیدی وطن و هموطن در قوانین اساسی ما مفقود هستند. معضل دوم این که اصرار مداوم بر مفهوم ملت تا بدانجا جلو رفته است که بالاخره ملت به حیث پیشفرض مطرح شده است. این اصرار مداوم بر مفهوم ملت، از اصرار بر مدل «ملت - دولت = Nation-State» می آمده است.

در طی یک قرن ما نه توانسته ایم راه های نهادینه شدن «ملت» را نشان بدهیم و در قانون اساسی مسجل بسازیم. یعنی در طی یک قرن ما نه توانسته ایم منازعه بالای نوعیت دولت را به پایان برسانیم. این دو ناتوانی ما به این انجامیده است که در قوانین اساسی ما تبیین رابطه در میان دولت و فرد ناتمام مانده است. فکر سیاسی ما هنوز هم «فرد» را نمی شناسد!

در این میان خود مدل «دولت - ملت» زیر سوال رفته است. نظریه سیاسی در شرق مدل «دولت - ملت» را یک مدل اروپایی می شمارد که بالای شرق قابل انتقال نیست.

نظریه سیاسی شرقی امروز مدل «دولت شهروندی» را در برابر مدل «دولت - ملت» بالا کشیده است (اشیش ناندی؛ ۱۳۸۴؛ در آیینۀ شرق).

در چارچوب مدل دولت شهروندی به یک تعریف نو از رابطه دولت با فرد رسیده می توانیم در دولت شهروندی رابطه فرد با دولت بر مبنای «هموطنی» مطرح می شود؛ و راه برای یک جمع بندی اصولاً نو گشوده می شود:

«هر شهروند افغانستان، افغان نامیده می شود»

چرا در تعریف های ما «ملت» پیوسته مسبوق به «تابعیت» تحریر می شود؟

اساساً چرا مفهوم «تابعیت» یک مفهوم دقیق است؟

منظور ما از اصرار بر استمرار مفهوم «تابعیت» در مجموعه مفهومی بالا چیست؟

«تابعیت» یک مفهوم خویشاوند با «رعیت» است.

در شرق مفهوم «فرد» مفقود بوده است، چون مفهوم «تابعیت» مانع اصلی تأسیس «نهاد فرد» است.

چرا ما مفهوم ستیزن = شهروند را نه می شناسیم؟

بیان تعلق سرزمینی را چگونه جلوتر ببریم؟

مفهوم «هموطن» را پیشنهاد می کنیم!

حقیقت این است که این بند همه قوانین اساسی افغانستان طی قرن بیستم که می گوید

«ملت افغانستان به همه افرادی گفته می شود که تابعیت افغانستان را دارند»، بلحاظ

اصرار بر ذکر مفهوم «ملت»، و تناسب آن با مفهوم «تابعیت» نیاز به تدقیق دارد.

ملت یک مفهوم معادل برای تعلق سرزمینی نیست. «تعلق سرزمینی» یک استنباط نو از

مفهوم «همه» و «همگانی» را پیش می کشد، که نزد ما تا کنون هم شناخته نیست.

«تعلق سرزمینی» در دو مفهوم «وطن» و «هموطن» منعکس می شود.

در اخیر دوره امیر عبدالرحمن، و در دوره بعدی، همین دو مفهوم وطن و هموطن از مبانی

مهم نهضت مشروطیت شد.

در شرایط کنونی تفسیر «شهروندی» را ما از دو مفهوم وطن و هموطن نتیجه می گیریم.

تعلق سرزمینی به مفهوم شهروندی می رسد، و مفهوم شهروندی، دقیق ببینیم در مقابل

مفهوم «ملت» جای می گیرد.

یعنی اگر می خواهیم مفهوم کشور کثیرالملیت را با دولت شهروندی پیوند بدهیم، باید

از راه وطن و هموطن برویم. و از راه قومی نه رویم.

وطن و هموطن یک راه نو می گشاید که ما را از مقابله های قرن بیستمی بیرون می

کشد که در آن ها لغزانیده شده ایم.

اهمیت تاریخی برگشت به شعار «وطن و هموطن» دقیقاً در همین نهفته است!

سوم- ذکر نام های قومی

در قانون اساسی جمهوری کرزی می خوانیم:

«ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز(قرقیز)، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد»

خواندیم که قبلاً در قانون اساسی جمهوری نجیب الله تصریح شد:

«افغانستان یک کشور کثیرالملیت است»

در قانون اساسی جمهوری کرزی نام های قومی ذکر می شود.

منطق و ضرورت درج نام اقوام در قانون اساسی چیست؟

یک قانون اساسی که در آن حاکمیت بر مبنای تعلق به ملت تعریف می شود، وقتی چنین قانون اساسی نام چند قوم را درج می کند، معنای آن این است که بلحاظ تاریخی به عقب خیز بر می دارد، چون از «ملت» به نام های قومی عقب برگشته است.

قانون اساسی دفتر ثبت احوال نفوس نیست.

قانون اساسی به دولت این وظیفه را تکلیف می کند که مناسبات در میان اقوام را چگونه سازمان می دهد. یعنی در یک کشور کثیراللاتنیک، قانون اساسی به مسایلی عطف می شود که به فضای میانقومی مربوط می شوند. ذکر نام اقوام، معنا این که قانون اساسی دولت را در متن قوم پیاده می کند.

این چنین دولت از مکلفیت تنظیم مناسبات میان اقوام، که اختصاصاً در فضای میانقومی صورت می بندد، عدول کرده است.

بعد ماده ۲۲ در قانون اساسی جمهوری کرزی تصریح می کند:

«هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و

مرد در برابر قانون دارای حقوق و وجایب مساوی می باشند»

اما این اصل مصرح در قانون اساسی جمهوری کرزی، در فهرست نام های اقوام مندرج در خود همین قانون اساسی نقض شده است.

به کدام دلیل نام اقوام مطابق به همین ترتیب، که در قانون اساسی جمهوری کرزی ذکر شده، درست و دقیق شمرده شده است؟

معیار تقدم و تأخر در این فهرست چی بوده است؟ چرا در این فهرست امتیاز تحمیل شده است؟

نام اقوام اگر قرار بوده در قانون اساسی درج شود، باید بر اساس الفبا فهرست می شد. و در این صورت نام های ازبیک و ایماق و براهوی و بلوچ در آغاز می آمدند و از آن به بعد هم صرف به همین ترتیب.

بالاخره به کدام دلیل در این بند «سایر اقوام» درج شده است؟
اقوام در یک کشور کثیرالملیت **شخصیت های حقوقی برابر** هستند. مطابق به مطالعات اروپایی در افغانستان ۵۷ قوم جای می گیرند. پس اگر لازم بوده که نام های اقوام در قانون اساسی ذکر شوند، باید و ضرور نام همه اقوام درج می شد. خاصاً در یک قانون اساسی، یک خبط بسیار خشن بوده است که از شمار ۵۷ قوم ساکن در افغانستان، نام ۱۴ قوم ذکر شده و نام ۴۷ قوم بعدی تحت عنوان «سایر اقوام» منزوی و مسکوت گذاشته شده است. چرا؟

مشخصه اصلی رخداد های ۵۰ سال اخیر در افغانستان این بوده است که **اعتدال های ما را از ما گرفته شدند.**

اینک یک قانون اساسی که به نام «درک بی عدالتی ها و نابسامانی های گذشته و مصایب بی شماری که برکشور ما وارد آمده» روی کار می شود، چنین یک قانون اساسی، نخستین و اساسی ترین مکلفیت و رسالت را که می باید در برابر خود قرار بدهد، سوال دریافت و بازیابی اعتدال های ما می بوده است. آنچه مسلم است این اعتدال ها از طریق ذکر نام های قومی در قانون اساسی، و بنابراین از طریق قرارداد «قوم» درمقابل «ملت»، نایل و حاصل نه می تواند آمد.

این ها کارزار های ضدافغان هستند و این کارزار ها سرچشمه منازعاتی هستند که اینک در وطن ما مشتعل ساخته شده اند.

ما باید بالای این کارزار های «ضد افغان» و «ضد افغانستان» پیروز شویم.
ذکر نام های قومی در قانون اساسی افغانستان تلاش ۴۵ ساله خارجیان، و خاصاً ایرانیان کنونی را برای زدودن نام افغانستان را وارد میدان تطبیق ساخت.
معلوم است که ما در این مبارزه بزرگ وطنی تنها هستیم.

اما مقصد حقیقی از این کارزار های «ضد افغان» و «ضد افغانستان» چی است؟
در بحث «جهان برعلیه افغان» به تفصیل از این مسایل سخن گفتیم.
این حقیقت را به یک سو می گذاریم که «افغان» یک خطاب است که ۵ هزار سال سابقه دارد. و قدیم ترین خطاب سرزمینی به مردمان ایران شرقی است.

همین «کشور افغانستان»، با همین قدامت ۱۴۰ ساله آن، قدیم ترین «نام کشوری» در حوزه تمدنی ما است.

همه کشور های دیگر حوزه ما پس از افغانستان تأسیس و نامگذاری شده اند؛ چرا همه در جزع و فزع هستند که این دونام قدیمی «افغان» و «افغانستان» را از ما بگیرند؟ چون این نام ها یک مانعه تاریخی بر سر راه توسعه طلبی های منطقوی و جهانی آنان می بوده است.

چرا می خواهند ما را مضمحل کنند؟
چون در جلریز ثروت هایی در زیر زمین نهفته است که این جهان آشفته، می خواهد آن
ثروت ها را در آبریز خود سفته است !
«افغان» و «افغانستان» که نه باشند، مضمحل ساختن ما، و چووور ما آسان تر می
شود!

«افغان» و «افغانستان»، الگو های ما هستند!
همه به یاد داشته باشیم که ارزش هایی داریم، که حق نه داریم و مجاز نیستیم که
آن ها را تسلیم کنیم!

«افغان» – «اوغان»
چند بحث تبارشناسی

«افغان کسی است که اوغان باشد!!»

افغان یا اوغان؟

نگاهی بر تاریخچه و پیدایش کلمه افغان

افغانستان پرس

۹ نوامبر ۲۰۲۰

۱۳

افغان؛ آوگان؛ اوغان

در متون ما

بالتر صورت ذکر نام «اوغان» و خطاب «افغان» در متون را ذکر کردیم. در این بخش سه سوال کاملاً موجه مطرح می شود:

یکی این سوال که این دو نام «اوغان» و «افغان» را، با همین تمایز و تفاوت که ما در بالا مطرح کردیم، آیا در گذشته قدیم ما نیز نشان داده می توانیم؟ پاسخ مثبت است.

بلی!

در تاریخ قدیم ما نیز این دو نام، متمایز از هم آمده اند:

حدودالعالم «افغان» می آورد، اما حدودالعالم «اوغان» نمی آورد. حدودالعالم «اوغان» را نمی شناسد. پروفیسور مارکوارت در دو کتاب معروف «ارانشهر» و «وهرود و آرنگ» توجه می دهد که در تاریخ قدیم حوزه ما در دو استقامت کاملاً متباعد با دو نام متفاوت بر می خورد. مارکوارت در بحث از جناح شمالشرقی حوزه ما می نویسد که با نام «ایغان» برخورد کرده است. و می نویسد که اگر که ریشه این نام را نمی توانسته بیابد، اما می تواند نشانی بدهد که این نام از کجا می آمده است:

«مسعودی، «بالارود» جیحون را ایغان *Aigan* آورده، در محلی که طایفه ای به همین نام به سر می برده... و مقصود از آن {بالارود} رود یاسین و گلگیت بوده که به رود سند {می ریزند}.... برای ایغان مسعودی...توجیه مطمینی نمی توان یافت. مسعودی مردم «وخان» را تبتی^{۶۸}، و مردم ایغان را ترک می داند و این را باید به حساب ناروشنی مفهوم ترک در نزد اعراب گذاشت

۶۷- تبت در جنوبشرق واخان قرار دارد؛ تبتی ها تا واخان رسیده بودند؛ اما این که مردمان ساکن در «واخان»، اصل تبتی داشته باشند، باید تدقیق شود؛ یکی از اقوامی که از قدیم در واخان ساکن بوده اند «قرغیز»ها اند

/National Geographic/Mai-2013/

۶۸ و ۶۹- جوزف مارکوارت: «وهرود و آرنگ»؛ ترجمه داود منشی زاده؛ تهران ۱۳۶۸؛ صص ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۵ و ۸۰؛ لازم است ذکر شود که مارکوارت به منظور رعایت دقت در این لفظ ایغان/g/ نه می نویسد، بل «گاما» یونانی می نویسد تا تلفظ /غ/ دری حاصل آمده باشد. و بار دیگر لازم است ذکر شود که جوزف مارکوارت افغان را به معادل پبستون، و جداگانه می آورد.

... ترکانی که بیرونی گفته، همان ایغان های مسعودی اند.⁶⁹

از این نظر نام «ایغان سنقور» که سیف هروی در تاریخنامه هرات می آورد، نیز به همین «ایغان» بر می گردد⁷⁰

پروفسور مارکوارت جای اطلاق این «ایغان» را هم نشانی می دهد که در ترکستان شرقی واقع بوده است. «ایغان» که پروفسور مارکوارت می آورد، یک کلمه ترکی است به معنای «بیدار» و اصل آن «اویغان» است از مصدر «اویغان-ماق»⁷¹ به معنای بیدار کردن پس تردیدی به جای نه می ماند که «ایغان» یک ترکیب مونگولو- تورکی است.

همزمان مارکوارت در همین کتاب نام «افغان» را نیز می آورد و می نویسد که در آن زمان «افغان» ها از جنوبغرب تا جنوبشرق افغانستان کنونی مسکون بوده اند.

دیگری این سوال که آیا تاریخنگاران افغان این حقایق را قبلاً نیز نشان داده اند؟

پاسخ به این سوال هم مثبت است.

بلی!

حبیبی صیب این موضوع را به تفصیل می آورد، و می نویسد:

«...توجه شما را به چند کتاب تاریخ بعد از مغول و نزدیک تر به یغمای چنگیز معطوف میدارم که اغلب مؤرخان این عصر هزاره های افغانستان را بنام «اوغانی» ستوده اند وایشان را «اوغانی»، و حتی به املای کنونی⁷²، «افغانی» نوشته اند.

اینک- اشارات مؤرخین:

۱- در پترزبورگ کتابی بنام جامع التواریخ تألیف ۷۰۵ هق موجود بود... در این کتاب بارها

«هزاره اوغانی» و هزاره و افغان (اوغان. روغ)... و اوغانیان و احوال اوغانیان و سیورغتمش⁷³

افغانی (اوغانی. روغ) آمده است.

۲- در مطلع سعد بن عبدالرزاق سمرقندی وقایع ۷۴۷ هق «اوغان» و «جرمانی» و «هزاره خانه بدوش» آمده و در وقایع ۷۴۶ هق «هزاره اوغانی» و «هزاره افغانی» را به اضافت واضح می نویسد؛

۳- در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی «هزاره اوغانی» و «اوغانیان»، «سیورغتمش اوغانی» و «هزاره اوغان» و «احشام هزاره» و امرای متعدد اوغانی و جرمانی ذکر می شوند که تاختن های

ایشان در جنوب فارس تا شیراز می رسید و امرای آن سامان سال ها با ایشان در زد و خورد

بوده اند...

۷۰- تاریخ نامه هرات؛ ص ۱۲۹

۷۱- فرهنگ نصیری؛ ص ۱۰۱

۷۲- اینک می دانیم که از قلم حبیبی صیب این بند: «اوغانی»، و حتی به املای کنونی، «افغانی»/ دقیق نیست، چون «اوغان» معادل «افغان» نیست.

۷۳- «... «سیورغتمش» یکی از امرای قوم اوغانی بود»/ عباس اقبال آشتیانی؛ تاریخ مغول؛ تهران ۱۳۶۴؛ ص ۴۲۸/؛ در تاریخ هجوم مغول بالای حوزه ما، چار سیورغتمش ذکر هستند. در این باره در کتاب مباحثه با تاریخ؛ ص ۵۴۳؛ بحث کرده ایم؛

حبیبی صیب از این مطالعات خود نتیجه می‌گیرد:

«تحقیق این مسأله که این اوغانیان و جرمانی و هزاره کیانند، کار مقاله دیگری است ولی در این جا التزام و پیوستگی این نام‌ها با همدیگر، کم از کم، نزدیکی و همکاری و از یکسو بودن این مردم را می‌رساند»⁷⁴

دقت بیان استاد حبیبی تحسین برانگیز است.

این مباحث در تحقیقات تاریخی بعدی ما به چه نتایجی رسانیده است؟

چهره سرشناسی که پس از حبیبی صیب در این موضوع بحث می‌کند، جناب حبیب الله تبری است. تبری در کتاب «پښتانه» این بحث را به تفصیل بیشتر می‌گشاید. آن چه وی می‌نویسد نقل می‌کنیم:

«په ځینو هغو آثارو کې بیا چې په افغانستان او ایران باندې د چنگیز له یرغل نه وروسته ددغې سیمې د حالاتو په باره کې لیکل شوی، افغانان او یوبل قوم چې جرما بلل شوی اومعمولاً له افغانانو سره څنګ په څنګ ذکر شوی، له مغلو سره خلط شوی دی. له دغو آثارو نه یوه ډیر پخوانی دمحمود کتبی «تاریخ آل مظفر» دی چې په ځینو قلمی نسخو کې د حمدالله مستوفی له تاریخ گزیده سره یوځای راغلی او د تاریخ گزیده جزء بلل شوی دی. تاریخ مظفر په کال ۸۲۳ کی تصنیف... شوی دی. پدی اثر کې افغانان او مغل بیخي سره ګډ شوی څه، چې ډیر ځله بیخي یو شی ګڼل شوی دی. لکه دا چې: «عمادالدین محمود... داریجرد په سیمه کې د هری طایفی عسکر راتول کړل او اوغانی او جرمانی مغلو ته هم بلنه ورکړه».

یو بل ځای وایي: "پدغه وخت کې چې اوغانیانو او جرمانیانو حرکت کاوه، نوروزیانو چې هغوی هم مغول او د کرمان په گرمسیر او سردسیر کې میشته او له دوی سره همسایه دی هیڅکله هم خپل اخلاص پری نه ښود او ځکه نو په امان پاتی شول". وروسته بیا لیکي: «اوغانیانو جالغ لاره، او د مغلو له دود سره سم یې د هغه پرستش کاوه او د بتانو په نامه یې قربانی کولی».

د میرخواند د روضه الصفا په متن کې هم د آل مظفر د پیښو د بیان په ترڅ کې افغانان او جرمانیان په ډاګه له مغلو سره ګډ شوی او داسې به کې راغلی دی: «امیرمحمد... کرمان ته راغی او وروسته له څو ورځو نه خبرونه راغلل چې اوغان او جرما مغولانو د ولایت په شاوخوا کې بغاوت او چور پیل کړی دی..»

لکه څنګه چې دورن د مخزن افغانی په یادداشتونو کې راوړی دی، عبدالرزاق سمرقندی بیا څو څو ځله افغانان او جرمايان له ترکانو سره ګډ کړی دی. یو ځای لیکي:

«امیر مبارز الدین مظفر... پدی فکر چې ښایي اوغان او جرماي اتراک به د هغه تر مظفرانه بیرغ لاندې راتول شی د بم په لاره ولاړ او د جیرفت په دښته کې واوړل»

یو بل ځای کې لیکي چې شاه شجاع پدی پسی شو چې د افغان او جرمانی پوځ تباه کړی. «دوی ترک نژاد دی». بیا لیکي: «امیر سیورغتمش دا قوی احتمال ګاڼه چې سرگردانه قبایل او ترک افغانان به ورسره یو ځای شی»

پدی ډول یو شمیر مورخینو د یوې خاصی دورې د وقایعو د بیان په ترڅ کې، افغانان په وضاحت له مغولو او ترکانو سره ګډ کړی دی....

په افغانستان او شاوخوا ملکونو باندې د مغولو له يرغل اوتسلط نه وروسته، د افغانستان په گرمسیر او شاوخوا سیمو کې مغولو په یوه یا بل شکل واگ ډاری کړی او د سیمې له خلکو سره گډ شوی دی او په خپلو پوځونو او لښکرو کې یې هم ډیر زیات محلی خلک، په تیره بیا پښتانه، ځای کړی دی. د سیمې د مولفینو او مورخینو لیکنې داسې ښیې چې په ډیرو مواردو کې د پوځ د سر خلک مغول دي خو نور پوځیان یې اکثر افغانان دي او، لکه څنګه چې برنارد دورن اتکل کړی، په ډیر غالب گمان همدا اختلاط ددې سبب شوی چې یو شمیر مولفین افغانان او د سیمې ځنی نور خلک مثلاً جرمایان هم مغول وګڼي. خپله د افغانانو له اصل اونسب سره عدم بلدیت د دغو مولفینو قضاوت زیاتره متاثر کړی وی. باید وویل شي چې ددې مولفینو په آثارو کې افغانان او جرمایان، په پرله پسې ډول، څنګ په څنګ یادشوی دي او ترکوم حده چې ما ته معلومه ده، د جرمایانو د اصل اونسب د څرګندولو په باره کې تر اوسه هم کومه د یادونې وړ څېړنه نه ده شوی...»⁷⁵

این بیانات که تېری گردآوری کرده است، بی آن که نیازی به تعمق زیاد باشد، به وضاحت بیان می دارند که تېری چون به تفاوت درمیان دو نام «اوغان» و «افغان» واقف نه بوده، از این جهت نه توانسته است این کلاوۀ سردرگم را بگشاید.

پروفیسور تېری درباره جرمايي ها اظهار بی اطلاعی می کند. اما جرما ها شناخته اند. مینو-یرسکی در تعلیقات حدودالعالم این جرما ها را در قرن ۲م. در پایانه تبت جای می دهد و صریحاً ایشان را یک قوم مغولی به شمار می دهد. و بعد در قرن ۸ م. جرما را در حوالی تاشکند جای می دهد. بعد در قرن ۱۳ م. می خوانیم که یکی از امیران یا قوماندانان مغول که جلال الدین اکبر منکبرتی با وی جنگیده است، «جرمیخون» نام داشته است.

پس از نشر نوشته اینقلم تحت عنوان «اوغان معادل افغان نیست»، و پس از بحثی که اینقلم در این موضوع با جناب هاشمیان و جناب سیستانی داشتم، بعد جناب باری جهانی طی نوشته ای با عنوان «درباره "اوغان"» که در سایت افغان جرمن انلاین نشر شد، بدون این که از قدامت اینقلم دراین بحث یاد کند، به این بحث پیوست و از کتاب پوهاند تېری یاد کرد و نوشت که دراین مورد با پوهاند تېری «بحثونه» کرده است.

خود جناب جهانی هم بحثی را که طی نوشته خود می گشاید، چنین پایان می دهد: «دوی خو مغولان دي!!»

اما این قلم این حقیقت را قبلاً نوشته بودم.

بالاخره این سوال که پس سه نام «افغان» و «اوگان» و «اوغان» را که در شاهنامه فردوسی آمده است، چگونه مستدل می سازیم؟

- آیا فردوسی «**افغان**» به معنای «افغان» آورده است؟ پاسخ صریح و روشن است:

بلی!

سپهدار چون قارن نامدار
نژادش ز افغان، سپاهش هزار
این قارن/ کارن نام یکی از سه خاندان مهم پارتی (سورن و قارن و مهران) بوده است که از
موسسین سلاله پارتیان بوده اند:
«قارن از خاندان های اشرافی اشکانی بود و در ۵۰ م. فرمانروای اشکانی بین النهرین کارنس
نام داشت»⁷⁶

این خاندان های پارتی بعد در اقتدار سلاله ساسانیان منجذب شده اند و از ارکان مهم
سلطنت ساسانیان گردیده اند⁷⁷؛ «اولاف کارو» نوشت که پارتیان «در شمار سران دولت
ساسانی بوده اند»⁷⁸

و اما این بیت فردوسی صریحاً، تکرار می نویسم صریحاً، تأکید و تأیید می کند که یارت
ها افغان بوده اند. و، طوری که در بحث پارتیان می آوریم، چارقرن پس از فردوسی،
سیف هروی در تاریخ نامه هرات بر این حقیقت تأکید می کند.

• آیا فردوسی «آوگان» آورده است؟

پاسخ صریح و روشن است:

بلی!

جناب هاشمیان می نویسد:

«در زبان های قدیم منطقه... کلمات ابگان، اپگان، اوگان ... ذکر شده... در حدود العالم
کلمه «افغان» به قسم معرب کلمات «آوگان» یا «او- گانه» ذکر شده...» (افغانستان، گلستان
اقوام؛ ص ۱۰۵)

این بیان استاد هاشمیان یک تهمت محض است بالای حدود العالم. آن چه حدود العالم
می آورد، نقل می کنیم:

«... گردیز شهری ست بر حد میان غزنین و هندوستان، بر سر تلی نهاده. و مر او را حصاری
محکم است. و سه باره دارد. و مردمان او خوارج اند. سؤل (بر وزن بساول. روغ) دهی ست بر
کوه. با نعمت. و اندر او افغانان اند. و چون از آن جا بروی تا به جینستان، راه اندر میان دو
کوهی ست. و اندرین راه هفتاد و دو آب بباید گذشتن {درمتن گذاشتن آمده. روغ} و راهیست
با مخاطره و بیم.

حسینان شهری ست گرمسیر، بر صحرا نهاده. بنیهار جایی ست، پادشاه او مسلمانی نماید و زن
بسیار دارد. از مسلمانان و از افغانان و از هندوان، بیش از سی. و دیگر مردم بت پرستند. و
اندر وی سه بت است، بزرگ...» (حدود العالم؛ ص ۳۷۹)

۷۶- مینویرسکی: ویس ورامین؛ تهران ۱۳۳۷؛ ص ۴۳۱/ به نقل از حبیبی/

۷۷- فرخ- سایه صحرا

۷۸- اولاف کارو: پتان ها؛ ص ۸۰/ به نقل از حبیبی/

حدودالعالم دوبار نام «افغانان» را در اینجا ذکر می کند و بس. در حدودالعالم به صورت قطع نه «اوگان»، و نه خاصتاً «اوگانه/اواگانه» هیچ یکی نیامده است. و حدودالعالم «افغان» را هُوَ «افغان» آورده است. و «افغان» حدودالعالم، مُعَرَّب «آوگان» نیست. «افغان»، اصلاً معرب نیست.

در باره کلمه «اوگان» جناب هاشمیان متأسفانه وقت نیافته اند که مطالعه دقیق کنند. سال ها پیش علامه حبیبی نام «اوگان» را می گشاید و می نویسد:

سپهدار چون قارن کاوگان
سپه کش چو شیروی و چون آوگان
سپهدار چون قارن کاوگان
به پیش سپه اندرون آوگان

این آوگان، سپه کش فریدون بود که او را منسوب به «آوه» دانسته اند. نام یک پهلوان که پسر «سمکنان» بوده است. در شاهنامه (این. روغ) دو نفر، از پهلوانان کیخسرو اند:

چو کی خسرو آن رزم ترکان بدید
که خورشید گشت از جهان ناپدید
سوی آوه و سمکنان کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی

یوستی المانی در کتاب «نام های ایرانی» می آورد که اصل «آوه» از اوستا است به معنی «مهربان و دستگیر» (حبیبی؛ جغرافیا؛ ص ۲۵۷)

پس این «اوگان»، که فردوسی می آورد، در اصل «آوه گان» بوده است، و این «آوه گان» صورت جمع است از «آوه». کلمه «اوگان» که فردوسی می آورد، هیچ ربطی با نام «افاگانا» پراکریّت، و نام «اپوگان» و خطاب «افغان» نه دارد. پس جناب خالدي آن جا که می نویسد افگانا، اپگان می شه، معلوم می شود که چند فرسخ از بررسی دقیق این مسأله فاصله دارد.

• آیا فردوسی «اوغان» آورده است؟

پاسخ صریح و روشن است:
نی!

نام «اوغان» ۲ قرن پس از فردوسی در حوزه ما ظاهر می شود. در زمان فردوسی مغول های چنگیزی و «اوغان مغولی» در حوزه ما حاضر نه بوده اند.

«اوغان» در متن شاهنامه نیامده است. گنجور شاهنامه، «اوغان» را نه می شناسد.

پس «اوغان» که در یکی دوبیت از قلم فردوسی نشانی داده می شود، تصحیف و یا تحریف است که بعداً به شاهنامه الحاق شده است.

«اوغان» در دو جای در منظومه کک کهزاد آمده است. امروز ثابت است که این منظومه

کک کهزاد از فردوسی نیست. در کتاب اول نوشتیم منظومه کک کهزاد یک منظومه جداگانه است (مباحثه با تاریخ؛ ص ۲۸۳) و نسبتی با فردوسی نه دارد.

استاد هاشمیان که منظومه کک کهزاد را از فردوسی می نویسد، اصرار نابه جا دارد. به ملاحظه مفهوم «اوغان»، منظومه کک کهزاد را تا ۴۰۰ سال پس از فردوسی نشانی می دهیم از این نظر بررسی منظومه کک کهزاد به لحاظ نسبت آن به فردوسی را کنار می گذاریم و در متن خود این منظومه، از قلم هر کسی که باشد، دقیق می شویم:

چنین گفت دهقان دانش پژوه
مر این داستان را ز پیشین گروه
که نزدیک زابل به سه روزه راه
یکی کوه بُد، سر کشیده به ماه
به یک سوی او دشت خرگاه بود
دگر دشت زی هندوان راه بود
نشسته در آن دشت بسیار کوچ
ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ
یکی قلعه بالای آن کوه بود
که آن حصن از مردم انبوه بود
مر آن حصن را نام مریاد بود
ازو جان نابخردان شاد بود
بدژ در، یکی بدکنش جای داشت
که در رزم با اژدها پای داشت
نژادش ز افغان، سپاهش هزار
همه ناوک انداز و ژوین گذار
به بالا، بلند و به پیکر ستبر
بحمله چو شیر و به پیکار بَبر
دو رانش به ماننده ران پیل
گه رزم، جوشان تر از رود نیل
به نیرو جدا کردی از کوه کمر
گریزان ز رزمش بدی شیر نر
چو پیکار جستی ز مردانِ مرد
ز مردان بر آوردی از گرز گرد
ورا نام بودی کک کهزاد
به گیتی بسی رزم بودش به یاد
درین گفتگو بود با کوهزاد
که آمد خروشی که ای بد نژاد

چه در دژ گزیدی بدینسان درنگ
که آمد همه نام اوغان به ننگ

پیاده همه پیش-باز آمدند
بر پیلتن در نماز آمدند

بدیدند کک را چنان بسته دست
گروهی ز افغانیان کرده پست

درین چند بیت دوبار «افغان» آمده، و یکبار که ضرورت شده «افغانیان» آمده، و ناظم هر کس که بوده، هیچ ضرورتی نه داشته که در جایی که هیچ التزام فنی، به مانند رعایت قافیه، هم وارد نه بوده، در اینجا، درمیان «افغان» و «افغانیان»، بیکباره «اوغان» آورده باشد.

از همین ردیف است مورد بعدی که به نقل از فردوسی عنوان می شود:

نژادش ز اوغان، سپاهش بلوچ
ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ

«نژادش ز افغان» از فردوسی است

و این اصل کاملاً صراحت دارد.

اما «نژادش ز اوغان» از فردوسی نیست.

پس این بیت به تقلید از فردوسی سروده شده، اما به یک حقیقت کاملاً متفاوت و متأخر نظر دارد:

طوری که در بالا نوشتیم اوغان‌ها و نکودرهای قرواناس مغولی در برابر قیام مردم از کرمان به بلوچستان و مکران عقب نشسته اند و امروز هم در همین مکران بلوچستان ساکن هستند و موسوم به هزاره های پاکستان هستند و جنرال دایر انگلیسی در سال ۱۹۱۵ با ایشان قرار داد بسته است (دایر؛ مهاجمان سرحد؛ ۱۳۷۸). پس از سرکوب از جانب عبدالرحمان خان یک عده از مردم هزاره جات خود ما، هم مهاجر شدند و به هزاره های بلوچستان پیوسته اند. پس نسبت اوغان مغول با بلوچ، یک حقیقت تاریخی است. پس ناظم کک کهزاد آگاهانه از «افغان» به «اوغان» عدول کرده است. این که این ناظم کی بوده است، در این باره بررسی هایی شده است و در کتاب اول ذکر کردیم.

و در این رابطه دو تذکر

- فردوسی، آنجا که رعایت قافیه‌وی را ملتزم ساخته، چنین تغییراتی وارد آورده است:

برین سان همی راند فرسنگ سی
پسِ پشتِ او قارن پارسی

درین جا کاملاً روشن است که فردوسی «پارتی» را بنابر التزام قافیه به «پارسی» تعدیل کرده است. گو این که *th*، که در نام *Parth* مضمراًست، یکی از مصوت های آن/ث/ است.

چنان که خود مترجمین ایرانی-

Barth را /بارث/ ترجمه کرده اند.

و *Bosworth* را بوزورث ترجمه کرده اند.

پس بند «که آمد همه نام اوغان به ننگ»، ممکن نیست که از فردوسی باشد.

فردوسی با مغولان آشنایی نه داشته است.

اما این چنین شوم انگاشتن نام «اوغان» ریشه در تاریخ دوره هجوم مغول بالای حوزه ما دارد. مراد از این نام در متون تاریخی اشاره به اشخاص است، طوری که در بالا هنگام بررسی چارپاره سعدی از آن سخن گفتیم.

اوغان=افغان یک تحریف است که پسان تر، و به منظور استخفاف و استهزاء، وارد ساخته شده است.

پس دو کتاب «نام و ننگ» از جناب سلیمان راوش، و کتاب «ما همه افغان نیستیم!» از جناب محمد مهدی، که «اوغان = افغان» آورده اصلی هردو کتاب است، از بن و بنیان بر یک مفکوره خودساخته و بی پایه استوار هستند.

•

در چنین فضایی آلوده از کدورت و آکنده از خصومت بود که بار نخست اینقلم نوشتم:

«اوغان معادل افغان نیست»!!

و نوشتم که از وظایف هر تحقیق جدی، یکی هم این است که مفهوم «افغان» را از نام «اوغان» متمایز بسازد.

این ضرورت تنها بر محقق افغان وارد نیست. این ضرورت خاصاً بر محققین ایران کنونی وارد است. محقق ایران کنونی باید بداند که تکرار سمج و گنبدیده «اوغان» به عوض «افغان»، از محقق ایران کنونی در عرصه تحقیق سلب صلاحیت می کند.

امروز فرهنگیان افغان و ایران کنونی باید دست بدست هم بدهند و دامن این چنین تحریفات را برچینند، که وظایف و رسالت های مشترک در برابر ما قرار دارد.

«اگر گستاخی تلقی نشود هریک از ما بارها به طور شوخی یا جدی جمله «اوه، اوغان غول» را شنیده ایم، در این جا منظور از «اوغان»، همین «افغان = پشتون» است ...
«اوغان» و «افغان» هر دو یکی است. و حتی در هزارسال پیش فردوسی نیز کلمات «افغان» و «اوغان» را بحیث بدیل یکدیگر استعمال کرده است»

آیا «اوغان» معادل «افغان» نیست؟

م. اعظم سیستانی

کандید اکادمیسین در تاریخ

مقالات افغان جرمن انلاین

شماره ۴۰۶ مورخ ۲۰۱۳/۴/۹

۱۴

تبارشناسی «اوغان»

وقتی اینقلم نوشتم: «اوغان معادل افغان نیست»! سرشناسان بنام ما قدر است ایستادند و با فراست به این قلم دشنام فرستادند:
جناب استاد هاشمیان فوراً نوشت:

«آقای دکتور سید حمیدالله روغ باز هم شله گی دارد که «افغان» معادل «اوغان» نیست. و

«افغانستان» معادل «اوغانستان» نیست»

جناب سیستانی نوشت که این بار اول نیست که افغانان را به ناف مغول می بندند !!!
و جناب استاد هاشمیان نوشت که به تکرار و به تأکید و به اصرار می نویسم که تمام چیز
فهمان افغان دست به قلم ببرند و به جناب روغ، که نابلد است، راه را نشان بدهند.

و این قلم در همان زمان، در پاسخ، نوشتم:

به اجازه جناب استاد هاشمیان، و جناب سیستانی،

بلی!

این قلم «به تکرار و به تأکید و به اصرار» یکبار دگر می نویسم که این معروضه من کاملاً
جدی است: «اوغان معادل افغان نیست»!

و پیش از همه و هرکسی جناب استاد هاشمیان و جناب سیستانی به این مسأله توجه همه
جانبه مبذول بدارند.

•

با کلمه «اوغان» در جریان تاریخ قراختایان کرمان، و بعد در کتاب تاریخ آل مظفر برمی
خوریم. قراختایان با یرلیغ مغولی، و آل مظفر در دوران فروپاشی مغولان ایلخانی، در کرمان
که در شرق ایران کنونی و در جنوب غرب هرات = ارتا جای دارد، اقتدار گرفتند.

«... دو تیره از ایلات مغولی به نام های اوغانی و جیرمانی از عهد ایلخانی ارغون به محافظت

حدود کرمان... و مکران مسکون شدند» (آشتیانی؛ ۱۳۶۴؛ ص ۴۱۸)

«تا زمان مرگ ایش خاتون، مامورانی که از اردو اعزام می شدند، فقط مدت کوتاهی در ایالت ها اقامت می گزیدند ... و پس از انجام کار شان به اردو باز می گشتند. این وضعیت در کرمان کاملاً بهم خورد. فرستاده گان مغولی گاهی وارد جمعیت این ایالت می شدند. بعضی از آنها در این ایالت اسکان می گزیدند. یکی از این گروه ها یعنی اوغانیان که از بازمانده گان فرستاده گان مغولیه به کرمان در سال ۱۲۸۴/۶۸۳/ تحت رهبری اوغان بوده اند، همراه با جیرمانی ها در جنوب این ایالت نارامی های زیادی به وجود آوردند. در این میان نکودریان معروف به قرواناس هم بودند که در حدود سال ۱۲۷۸/۶۷۷ از سیستان به کرمان هجوم آوردند» (ایلخانان؛ صص ۸۶ و ۸۷)

برای توضیح بیشتر و ورود در جزئیات سرگذشت اوغان ها، جناب استاد هاشمیان را به مروری بر کتاب مواهب الهی از دوران آل مظفر دعوت می کنیم.^{۷۹}

یا حوصله کنیم و تاریخ قدیم ما را بخوانیم، یا حداقل بر خواننده مهربان شویم و از دل خود تاریخ نه کشیم!

لشکر «اوغانی» که برای امنیت کرمان مأمور شده بودند، خیانت می کنند و از سیورغتمش شاه قراختایی کرمان روی بر می گردانند و به کردوجین زن سیورغتمش بیعت می کنند:

« ناصحان منافق و مشیران ناموافق و مخلصان ممادق سلطان سیورغتمش را بر رأی و اندیشه ای که فرموده بود گذاشتند؛ و کس به اوغان فرستادند ... تا اوغان و چریک مغول تمام شوارع و ممرات و طرق را بر آن پادشاه بگرفتند ... شهزاده کردوجین (زن سیورغتمش) مخفیانه از دروازه شهر بیرون آمد ... و اوغان با هزاره {مینگان مغولی} بدیشان پیوست ... لشکر بسیار در خدمت مهد اعلی خداوندزاده کردوجین، در حومه شهر نزول کردند ... سلطان مجد شاه ... و در راه اوغان با چریک مغول و لشکر تراکمه به خدمتش منضم شدند ... لشکر قرواناس {نکودری} بر اوغانیان زده بودند و غارت و نهب کرده به رودبار حرکت کردند ... و تیمور بوقا با محدودی چند از لشکر هزاره اوغانی و طایفه بزرگان کرمان و نصرت الدین بر ظاهر شهر خیمه اقامت زدند» (منشی کرمان؛ ۱۳۲۸؛ صص ۶۹ و ۷۶ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۶)

نکودرها، به حمایت از سیورغتمش قراختایی، شاه کرمان، با هزاره اوغانی که متمرّد شده بودند می جنگند:

« ایاجی گرگان با ۲۰ هزار لشکر قرواناس به ولایت کرمان هجوم نمود ... فوجی از لشکر یاغی بر هزاره مغول زدند و اکثر امرا و صدها و نامداران لشکر را بقتل آوردند ... لشکر قرواناس (نکودر) باشلاب^{۸۰} ایشان مبارکشاه نامی، هجوم آوردند ... لشکر قرواناس بر اوغانیان زده بودند و غارت و نهب کرده به رودبار حرکت کردند» (منشی کرمان؛ ۱۳۲۸؛ صص ۴۸ و ۸۴ و ۹۰)

این نکودرها از دو استقامت می آمدند:

از استقامت گرگان که باشلاب شان ایاجی بوده است؛ و از استقامت سیستان که باشلاب شان نوروز، و پسان تر مبارکشاه، بوده است:

۷۹- معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی؛ مواهب الهی؛ تهران ۱۳۲۶؛ صص ۱۷۱ به بعد؛
۸۰- باشلاب. (مغولی، ل) رئیس. سرکرده. (یادداشت مؤلف) (فهرست لغات سمط العلی)/دهخدا/

«جمعی از سیستانیان که به نکودریان مشهور بودند نوروز نام، مُقَدَّم این طایفه ... گُربه، که هم از رؤؤس ایشان بود، اسیر شدند... نکودریان قومی از نژاد مغول بودند که در سیستان و جنوبشرقی خراسان می زیستند و به رهنی و قتل مردم و غارت شهرها و روستاها می پرداختند...» (کتبی؛ ۱۳۶۴؛ صص ۳۶ و ۳۹)

طی سالهای بعدی خود این نکودرها رهنی پیشه کردند و به منفورترین گروههای تعدی و غارت مبدل شدند. نویسندهٔ تاریخ شاهی قراختاییان این نکودرها را باربار «ملاعین لشکر نکودر» می نامد^{۸۱}

مقابله های کرمانیان با این غایله گران از همان زمان قراختاییان آغاز شد و در دوران آل مظفر نیز از دردسره های سنگین ایشان بوده است. در کتاب تاریخ آل مظفر کُتبی می خوانیم:

«... بعد از زمانی خبر رسید که اوغان و جرمان، به اتفاق دست به تاراج برآوردند و مملکت خراب می کنند و جمعی از اشرار با ایشان ملحق شده اند و داعیهٔ محاربه دارند؛ امیر مبارزالدین متوجه شد با لشکری آراسته و در صحران خاون فریقین با هم مقابل شدند و حربی عظیم در گرفت» (محمود کُتبی؛ ص ۵۶)

در کتاب «روضه الصفا» می خوانیم:

«امیر مبارزالدین {آل مظفر} برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جیرمانی که از مغولان بودند، روی به ایشان نهاد.

امرای اوغانی و جیرمانی در قلعهٔ سلیمان- که از غایت استحکام بنای آن را به دیوان نسبت می دهند- متحصن شدند» (الصفا؛ ص ۷۴۰)

و

«در سال ۷۵۷ هجری امیر مبارزالدین پس از دفع فتنهٔ هزارهٔ شادی و قلع و قمع هزارهٔ اوغانی و جیرمانی به اصفهان شتافت» (الصفا؛ ص ۷۴۵)

در کتاب «تاریخ ایلخانان» می خوانیم:

مبارزالدین.. «به سرکوبی ایلات مغولی بنام اوغانی و جیرمانی در حدود کرمان پرداخت» (ایلخانان؛ صص ۲۰۳ و ۲۰۴)

و این جریان در دوران شاه شجاع پسر مبارزالدین نیز ادامه یافت:

«شاه شجاع به جنگ اوغانیان و جیرمانیان رفت» (الصفا؛ ص ۷۴۷)

قصد ما ورود به تفصیل ماجراهای تاریخی، و غایله ها و بغاوت ها و غارت های باورناکردنی آن دوران، نه بود؛ قصد ما این بود که به صریح متون تواریخ کرمان، که ۷۰۰ سال پیش از امروز نوشته شده اند، تصدیق بیاوریم که «اوغان» یک نام مغولی بوده است. سجل این «اوغان» مغولی هم در این تواریخ به صراحت درج است.

۸۱- تاریخ شاهی قراختاییان؛ ص ۲۸۶؛ در نسب مغولی این نکودریان تردیدی نیست/ فارسنامه؛ ص ۳۵/ این «ملاعنه» در کتاب «مرآت واردات» به آدرس «افاغنه» منتقل می شود. به روشنی معلوم است که «افاغنه» در ایران به دلیلی جعل شده است تا عبور از «اواغنه»، که یک درج تاریخی بوده است، به «افاغنه» ممکن شده باشد. از «اواغنهٔ ملاعنه» به «افاغنهٔ ملاعنه»!!

اوغان نام یک سپاهی مغول بوده است، و لشکر وی به نام وی «اوغان» و «اوغانی» نامیده می شدند:

«...فوجی از چریک مغول که در آن سال به حکم یرلیغ به کرمان آمده بودند، باشلاب ایشان اوغان {بود}، و تاکنون جروم و صرود کرمان از فساد ایشان مضطرب مانده است، مصحوب لشکر عجم گردانید»⁸²

منظور از «مصحوب لشکر عجم شدند» این که اوغانی های مغولی هم سان و هم سویی لشکریان محل قرار داده شدند و اقامت شان در محل دائمی ساخته شد:

«تا زمان مرگ ایش خاتون، مامورانی که از اردو اعزام می شدند، فقط مدت کوتاهی در ایالت ها اقامت می گزیدند ... و پس از انجام کار شان به اردو بازمی گشتند. این وضعیت در کرمان کاملاً بهم خورد. فرستاده گان مغولی گاهی وارد جمعیت این ایالت می شدند. بعضی از آن ها درین ایالت اسکان می گزیدند.

یکی از این گروه ها یعنی اوغانیان که از بازماندگان فرستادگان مغولیه به کرمان در سال ۶۸۳/ ۱۲۸۴ تحت رهبری اوغان بوده اند، همراه با جیرمانی ها در جنوب این ایالت نارامی های زیاد به وجود آوردند. در این میان نکودریان⁸³ معروف به قرواناس هم بودند که در حدود سال ۱۲۷۸/۶۷۷ از سیستان به کرمان هجوم آوردند» (ایلخانان؛ صص ۸۶ و ۸۷)

اوغانی های مغولی و نکودری های مغولی پس از این که «مصحوب» کرمان شدند، باعث نهب و غارت مهیبی کردند. یزدی در کتاب مواهب الهی از «فتنه» اوغان ها و نکودری ها خبر می دهد:

«از ترکتاز نهب و غارت، راه را بر آینده و رونده بسته، و بدین سبب جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق می شوند؛ و سواد اهل عناد هر روز زیاده می گردد»⁸⁴

این فتنه یک عنوانی است که در همان دوران اتلاق شده است. در تاریخ شاهی قراختایان به تفصیل بیشتر می خوانیم:

«لشکری گران و سپاهی فراوان از حشم نکودریان عزیمت تاختن به کرمان دارند... لشکر سر در ولایت نهاده بودند و دست به غارت و تاراج بر گشاده به ولایات فارس و کرمان و شبانکاره ... خرابی ولایات، و غارت و تاراج و کشتن مردم، ... (این) سوار ده هزار از جانب ولایت سجستان (سرازیر شده بود)... کشتن مردم و تلف کردن غله و راندن چارپای... از مال تجار به غارت بردن، و خلق خدای کشتن، و زن و فرزند مسلمانان اسیر گرفتن،... و دستبرد تغلب و... غارت کنان، و شکار کنان، و مردم گشان و اسیر کنان...

سواری هزاری نامدار با چارنفر امیر و سرخیل از گزینان لشکر نکودر... روی به خبیض داد .. در رستاق به غارت و تاراج مشغول گشتند... چارپایی که دیدند، راندند و سپاهی که دیدند کشتند؛ و زن و کودک اسیر گرفتند... به ولایت اندهجرد.. تمام مردم آن ولایت از نعمت و رفاهیت مُمتلی

۸۲- منشی کرمانی؛ همانجا؛ ص ۵۸؛ / «جروم و صرود» عربی است، به معنای گرمسیر و سردسیر /

۸۳- از مورخین بنام ما کسی نوشته بود: منظور از نکودر همان نبوکدنصر است.

و بر وساده^{۸۵} آسایش و فراغت متکی؛ ناگاه آوازه در افتاد که لشکر یاغی رسید؛ همه را پای گریز و دست آویز از کار بیکار گشت؛ جو صیفی دروده در خرمن و خود با زن و بچه در مقر و مسکن و در خانه ها فرو گرفتند؛ به نادر زنی و کودکی از جنگال قبض ایشان خلاص یافتند؛ هر چه نرمینه و جامه بود... و هر چه برنجینه و آهنینه بود با خود بردند و هر چه کاشی و چینی و آبگینه بود شکستند؛ و هر چارپایی که دیدند راندند و زن و کودک اسیر گرفتند و شتر تجار.... سری خرابی کردند در ولایت پس کوه که در تواریخ قدیم و حدیث، کسی مثل آن نه دید و نه شنید ...

و این فتنه ای بود که در این تواریخ مثل آن کس ندیده بود و از قدما و پیشینگان خود نه شنیده ... و این همه کشش و کوشش و غارت و تاراج و گرفت و گیر در مدت یکماه بود... و لشکر یاغی به دشت برگشتند...

مردم فارس چون لشکر یاغی را اندک دیدند دلبروار روی به صحرا نهادند... لشکر یاغی کمین بگشادند و آنان را در میان گرفتند ... و شمشیر در ماعرف فارس نهادند و رود خون در آن صحرا و وادی برانندند...»^{۸۶}

مقصد ما از ذکر این مطالب این بود که بنابر نص صریح تاریخ، از هیچ نظر مجاز و مستحق نیستیم اوغان را به معادل افغان قلمداد کنیم.

پس آورده عالی جنابان هاشمیان، محتاط، سیستانی، راوش و دیگران که می نویسند «افغان = اوغان» است با قطعیت مسترد می شود^{۸۷}.

وقتی ما می نویسیم که اوغان معادل افغان نیست، مقصد ما این است که افغان از نسل مغول نیست!

و اضافه می کنیم کسی که اوغان را با افغان مغالطه می کند، یا نه می داند و نه دانستن حتی برای عزیزان عالیقدر، «عذر» نیست، و یا غرض دارد، به مانند ایرانیان کنونی و چند تا «ایرانی مأآبان» خود ما!

۸۵- «وساده»، جمع آن وسائد، به معنای ناز بالش؛ بالش که برای راحت در میان زانوان می نهادند، خاصتاً در مجالس تغزل. عربی است و در فارسی هم معمول شده است.

۸۶- تاریخ شاهی قراختایان؛ تهران ۲۵۳۵؛ صص ۲۰۴ و ۲۰۵ تا ۲۰۸ و ۲۱۱

۸۷- مغالطه در میان «افغان» و «اوغان» در سایر آثار هم وارد آمده است. سرپرسی سایکس می نویسد:

«شاه شجاع از بم به جیرفت رفت که از لشکریان «افغان» و جرمان انتقام بگیرد و آنها را سرکوب نماید؛ این عده در بادی امر به تقاضای سلطان جلال الدین قراختایی به این ناحیه آمده و از آن تاریخ خار راه زمامداران محل شدند» (سفرنامه سایکس؛ ص ۸۷)

طوری که در بالا وضاحت دادیم منظور در اینجا همان «اوغان» های مغولی هستند.

«افغانه» موهن ترين نامی است که بتوان به مردم افغانستان داد

مجدد کاظم کاظمی

کیهان؛ ۱۹ اردی بهشت ۱۳۹۴

۱۵

تبارشناسی «افغان»

و اما در همین دوران مغولان، ولی در یک بحث کاملاً متفاوت کلمه افغان مطرح می شود. و آن بحث از تاریخ آل گُرت^{۸۸} است.

آل گُرت از سلاله مندیش غوری^{۸۹} بودند. غورها منشأ هوریتی دارند و با پښتون ها و گُرد های بعدی^{۹۰} تاریخ مشترک می داشته اند.

همان گونه که کردها ترک نیستند، به همان گونه تشبیهاتی که درباره ترک بودن غوریان صورت می گیرند، نیز دقیق نیستند.

در کتاب عظیم امپراطوری صحرانوردان اثر رنه گروسه می خوانیم:

«منگوقاآن در سنه ۱۲۵۱ حکومت هرات را که به تازه گی از زیر خرابه ها سر بدر آورده و رونقی یافته بود به یکی از امراء غور موسوم به شمس الدین مجد کُرت واگذار نمود. شمس الدین از لحاظ نژاد افغانی و از حیث مذهب مسلمان و سنی بود... نوّه (نواسته) یکی از رجال دربار آخرین سلاطین غور در افغانستان شرقی بود و از سال ۱۲۴۵ ایالت غور ارتا به او رسیده بود»

این استقرار سلطنت خاندان {افغان} غوری از این حیث جالبدقت است که بنام اداره مغولی و با موافقت مغولان صورت گرفت. منگوقاآن حکومت تمامی ولایات هرات؛ جام؛ باخرز پوشنگ؛ غور؛ خیسار {قیسار}؛ غرجهستان؛ مرغاب؛ مروالرود؛ و فاریاب را تا کنار رود سیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل تا کنار سند را به ملک شمس الدین کُرت واگذار^{۹۱} کرد. و ملک شمس الدین از سال ۶۴۸ هق به بعد حکمران مستقل این ولایات شد (ص ۶۲۱)

...ملک هرات شمس الدین کُرت در این گیروداری که بین مغولان روی داده بود، توانست بی طرفی و مقام خود را نسبتاً حفظ کند و این افغان زبردست برای حفظ هرات در برابر هجوم شاهزاده گان خاندان جغتایی... و با این رفتار و نیروی اراده ای که داشت توانست هرات را از تعرض و خرابی مصوون و محفوظ بدارد. (ص ۶۰۲)

۸۸- «گُرت» یک کلمه پارتی است به معنای پایتخت. نام کُرت نشان دارد از این که آل کُرت از بازماندگان پارت ها بودند. درباره پارت ها در بخش مربوط در همین کتاب سخن می گوئیم.

۸۹- درباره غوریان و مندیش غوری در جای دیگر بحث می کنیم. تلاش ها برای تاجیک نشان دادن و دری زیان نشان دادن غوریان و حتی ترک نشان دادن غوریان، بیهوده است. غور تاریخ بسیار قدیم دارد و از نخستین مراکز هوریتی بوده است. دلیل انتخاب غور به حیث مرکز اقامت هوریان یک دلیل ساختمان طبیعی بوده است. غور یک کوهبند است، یعنی کوه های غور دورادور به هم بسته اند طوری که فقط یک مخرج به بیرون دارند. از این نوع کوهبندهای طبیعی چند تا داشته ایم: غور؛ دزونگاریا؛ و یک کوهبند در مجارستان. کوهبند پارت، پاراتونا، را هم در همین جمع شمرده اند. ۹۰- گُرد ها پس از سقوط امپراطوری ماد، در قرن ۶ ق.م، بطور جداگانه یاد می شوند. از این رو یادآوری از کردها نسبت به یادآوری از پښتون ها، مؤخر و مابعد است.

این خاندان صاحب فراست افغانی (ص ۶۲۱)... در این گیرودارها، سلطنت افغانی آل کرت در هرات و خراسان شرقی استقلال کاملی یافت... در دوران پادشاهی معزالدین حسین ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۰ م. توانست سلطنت خود را به دولتی نسبتاً قوی مبدل سازد و بی‌بی نداشت که در امور ماوراألنهر هم گاهگاه مداخله کند (ص ۶۴۰).... سلاطین کرت از افغان‌های سنی مذهب بودند و ملوک سریداران از ایرانیان شیعی مذهب» (ص ۶۴۱)

...فرمانروایان کرت، اگرچه سنی مذهب بودند، ولی با استخدام کار آزموده گان شیعی مذهب در تشکیلات حکو متی خویش مخالفتی نه داشتند...» (نادیا ابوجمال؛ ۱۳۸۲؛ ص ۱۰۵)

همچنان مطابق به تاریخ آن دوران می دانیم که ایلخانان که در ایران غربی مستقر بودند با کوشش‌های معزالدین حسین کرت برای بسط حکومت وی در منطقه قبایلی با تفاهم برخورد می کنند :

«از جنگ‌های ملک معزالدین حسین، جنگ وی با قبیله «اپردی»/ «افریدی» بود» (ایلخانان؛ صص ۲۱۹ تا ۲۱۵)

● پس ما در عین یک دوران سیاسی، و در عین زمان، در قرن چاردهم م.، با دو نام کاملاً متفاوت بر می خوریم:

یکی نام «اوغان» است که یک نام مغولی است. و تاریخ این نام با تاریخ حرکات و سکنتات مغولان و دست اندازی ها و علف و قتل هول انگیز آنان در حوزه ما رابطه دارد. دیگری خطاب «افغان» است. که یک خطاب به خود ما است و مطابق به رنه گروسه، تاریخ این «افغان»، در این دوران، با تاریخ کوشش مردم سرزمین ما برای دوباره سرپا شدن از زیر قتل عام و وحشت بی مانند مغول رابطه دارد. این نام افغان طوری که دیدیم تا حدود العالم از قرن دهم م. عقب می رود.

بدین گونه است که در طنز تند و تیز انتقادی که در حوزه ما در آن زمان آشکارا متوجه نیشگون گرفتن از مغولان بوده است، دو مفهوم موهن و دشنام گونه «اوغان» و «اوغان» شکل گرفته است. و از این میان بند «اوغان (او) غول» ظریف تر است. زیرا این بند از دو نام مغولی ترکیب شده است: «اوغان» و «او غول».

این «او غول» یک کلمه مغولی به معنای پسر بوده است. چیزی معادل با «زاده» در زبان دری، و یا «زی» در زبان پښتو.

او غول یک نام معمول مغولی بوده و به تکرار آمده است. بالا تر از «او غول تبسین» سخن گفتیم. یکی از سپاهیان چنگیزی طوری که تاریخ می آورد «براق او غول» بوده که در ۶۶۸ هق از جیحون گذشت (روضه الصفا؛ ص ۷۲۸) و مونگکا با «او غول قایمیش» (رنه؛ امپراطوری؛ ص ۵۴۱) جنگید و حتی «شاه او غول» (رنه؛ امپراطوری؛ ص ۵۵۱) نامی هم بوده است

اینک در طنز حوزه ما از این دو نام ترکیب «اوغان او غول» ساخته شده و به این سان وقتی از روی طنز و دشنام به مغولان «اوغان او غول» خطاب می شده، مغولان نه می توانسته

اند چیزی به مانند یک نیشخند و یا دشنام از آن مستفاد کنند، زیرا در گفتار مغولی هر دو کلمه «اوغان» و «اوغول»⁹² دو نام معمول خودشان بوده است. در طرز حوزه ما اما این بند به معنای «اوغان ای تو غول!!» منظور می شده است.

جناب هاشمیان آنجا که می نویسد که غول یک کلمه فارسی است، دچار اشتباه فاحش است. غول در زبان فارسی یک کلمه وارده است و از ریشه «گولیات» تورات آمده است. و جناب سیستانی، مدافع قهار پښتون ها، وقتی خودش می نویسد که «اوغان غول که می گویند، منظور همین افغانان است، البته اگر گستاخی نه شود!!». ایشان، کاندید اکادمیسین در تاریخ، فقط ثابت می سازد که از تاریخ حوزه ما هیچ اطلاعی نه دارد!

به این سان، پس از سقوط صفویان، که با نفرت پراگنی بر ضد افغانان در ایران کنونی و با قتل عام افغانان در دوره کریم خان زند همراه ساخته شد (پرویز رحیمی؛ ۱۳۸۹؛ ص ۷۱ به بعد) این طنز ضد مغولی «اوغان اوغول» بر علیه افغانان برگردانیده شد.

تحریف «افغان» به «اوغان» از همین جا می آید.

نام «اوغان» به این ترتیب وارد محاوره ما شده است و از یک خطاب به آدرس مغول، یک خطاب به یک آدرس کاملاً دیگر، به آدرس افغان، جعل شده است. و خاصتاً در کشور های همجوار ما، تا دست شان رسیده است در آثار و منابع و مأخذ، مغالطه و تحریف اوغان=افغان را وارد کرده اند.

چارپاره ای را مثال می آوریم که دهخدا به سعدی منسوب می داند.

از سعدی، که از شاهدان عینی «آزار و اذیت» مردم بدست «اوغان ها» در آن دوران در جنوب غرب حوزه ما، در پارس، بوده است، نقل می کنند که :

سعدیا روز ازل حُسن به تُرکان دادند
عقل و دانش همه با مردم ایران دادند
عشوه و ناز و کرشمه همه با مردم هند
خری و احمقی و جهل به افغان دادند

باهمه قراین تاریخی معلوم است که سعدی، هیچ مناسبت ناخوشایند و یا ناپسندی با

افغان نه داشته است، و مسلم است که سعدی کلمه و نام خراسان را می شناخته و از

خراسان با تحسین یاد میکند و در میان خراسان و یارس صریحاً تمایز می گذاشته است⁹³

پس این لفظ «افغان» چگونه در این چارپاره آمده است؟؟

۹۲- «اوغول به معنای پسر است» (فرهنگ نصیری؛ ص ۱۰۱) «اوغان اوغول» نام کدام سپاهی مغول بوده است.

۹۳- از سعدی است:

آن کیست کاندل رفتنش صبر از دل ما می برد
تُرک از خراسان آمدست از یارس یغما می برد
شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز یارس می رود به خراسان سفینه ای / و الخ

سعدی که ابیات زیادی در حکایت غایله مغولان دارد، در این جا آشکارا به کارروایی های «اوغان» های مغولی در کرمان و شیراز اشاره می کند. سعدی که خود شاهد عینی چور و غارت و نهب و قتال و عنف «اوغان» های مغولی بوده است، آزار و انزجار و نفرت عامه در این زمینه را بیان می کند⁹⁴. پس خطاب سعدی اصلاً چنین بوده است :

«خری و احمقی و جهل به اوغان دادند»

و این به روشنی تکرار همان خطاب «اوغان اوغول» است. و اما در متون بعدی به پیروی از نیات مغرضانه کلمه «اوغان»، در این بیت به کلمه «افغان» تعدیل و تحریف شده است. این مغالطه و تحریف در سایر آثار نیز وارد ساخته شده است⁹⁵ تا جایی که دهخدا نیز از تصحیح آن غفلت می کند و خواسته و یا نخواستہ بر این تحریف صحنه می گذارد :

«افغان، همان اوغان است. و وجه اشتقاق مقنع برای آن نیافته اند.»

در زیر توضیح می دهیم که یک وجه اشتقاق کاملاً مقنع برای خطاب «افغان» وجود دارد. توضیح می دهیم که وجه اشتقاق نام «اوغان» از خطاب «افغان» اساساً متفاوت بوده است. و مسند این دو نام هزاران کیلومتر از هم فاصله داشته است.

و اما بنظر می رسد این سؤ تفاهماتی که در پارس معمول ساخته اند، انگیزه و ریشه آن در معضل تاریخی باشد که ۲۰۰ سال پس از سعدی، در رابطه با سقوط صفویان ایجاد کرده اند. تاریخ نویسی رسمی پارس سلاله افغان هوتک را به این تقصیر به ناسزا می بندد و از «فتنه افغانه» سخن می گوید.

در این رابطه نخست باید گفت که تاریخ نویسی معاصر جهان، تقصیر سقوط صفوی ها را به هوتکیان نمی بندد، برعکس امکان هجوم هوتکی ها بر صفویان را، از پیامد های بحران حاکمیت صفوی می داند. لارنس لاکهارت در کتاب «انقراض سلسله صفوی و تسخیر افغان بر پارس»⁹⁶ دلایل فروپاشی امپراطوری صفوی را به تفصیل برمی شمارد و می نویسد که انقراض سلاله صفوی همه خاستگاه های ضروری خود را در داخل حاکمیت صفوی داشته و از رهگذر پوسیدگی ساختار نظام صفوی رُخ داده است و در این حال خیزش هوتکیان در کندهار روند این انقراض و فروپاشی صفویان را «تنها» سریع تر نموده است. چنانچه این تحریف در نام، و جابه جاسازی «اوغان» به جای «افغان»، در زمان حاکمیت

۹۴- سه کتاب جهانگشای جویی؛ طبقات ناصری؛ گلستان سعدی تقریباً در یک زمان تألیف شده اند/ آشتیانی؛ ص ۵۱۵/

۹۵- عزیزآریانفر که آثار متعدد را از روسی به دری ترجمه کرده است مینویسد که طی قرن ۱۹ برخی مولفین روسی هم «اوغانستان» نوشته اند.

۹۶- L. Lachart: *The Fall of Safavi Dynasty and Afghan Occupation of Persia*

ل. لاکهارت: انقراض سلاله صفوی و تسخیر افغان برپارس؛ ترجمه مصطفی قلی عماد؛ تهران ۱۳۴۳؛ در ترجمه عنوان این کتاب، و نیز در متن کتاب، مترجم، امانت اصل متن نویسنده را رعایت نکرده و مفهوم «افغانه» را مداخله داده است. طوری که معلوم است این مفهوم را پارس ها جعل کرده اند؛ ل. لاکهارت «افغانه» نه نوشته است. در ذکر عنوان کتاب «افغانه» به «افغان» تصحیح شد. نیز در عنوان اصلی کتاب «ایام» نیامده است، حذف شد. مترجم بعدی اسماعیل دولتشاهی عنوان کتاب را کاملاً تحریف کرده و «انقراض سلسله صفویه» نوشته است.

صفویان هنوز شناخته نه بوده و پس از دوره صفوی جعل شده است. صفویان از چنین کاری شدیداً ابا داشته اند.

به کدام دلیل؟ این دلیل را در بخش ریشه شناسی کلمه اوغان به شرح می آوریم. مهم این که تاریخ این استنباط را تأیید می کند:

از اسناد تاریخی آن زمان سه سند مهم تاریخی که درباره سقوط اصفهان موجود هستند، در هیچ کدام نام «اوغان» به جای خطاب «افغان» آورده نه شده است.

در رساله «سقوط اصفهان» به روایت پ. کروسینسکی پولندی می خوانیم:

«... اقدام محمود افغان در کوچاندن گسترده خانواده های سربازان افغانی به تختگاه صفویان این بود که او خود را از جانب ایرانیان در خطر نه می دید، زیرا در فاصله قندهار تا اصفهان افغانان حتی بر یک وجب از خاک ایران تسلط نه داشتند و سیستان و دژ مستحکم آن نیز در مسیر کاروان ها قرار داشت، اما ایرانیان در چنان وضع روحی اسفناکی بودند که هرگز جرأت نکردند به کاروان های مهاجران افغانی آسیبی برسانند. بدینسان بر شمار سربازان افغانی افزوده شد و همین امر موجب شد آنان به لشکرکشی های جدیدی پردازند»⁹⁷

به محتوای تاریخی این نقل کاری نه داریم، اما طوری که می خوانیم در این اثر تاریخی نام های «افغان» و «افغانی» و «افغانان» با امانت کامل و دقیق آورده شده است.

در کتاب «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» نوشته ویلیم فلور هالندی نیز در هر صفحه کتاب تقریباً دو بار «افغانان» و «افغان» و «بلند پایگان افغانی» و «سپاهیان افغانی» آمده، اما در هیچ جایی نه تنها «اوغان» نیامده است، بل همان «افاغنه» ی معروف نیز نیامده است⁹⁸

در کتاب «مرآت واردات» نوشته مجد شفیع طهرانی (وارد) متولد ۱۰۸۷ ه.ق. که در شرح سقوط اصفهان و پیامد های آن و فرمانروایی ملک محمود هوتک نوشته شده است، نیز در همه جا «افغان» و «افغانان» آمده است.

در مقدمه ای که مصحح بر این کتاب نوشته است، از گزارش بازدید سفیر عثمانی از دربار صفوی ذکر است، و در قسمتی از این گزارش آمده است:

«... به تحقیق محمود افغان دشمن سرسخت آن ها است»⁹⁹

پس ترک های عثمانی هم این مردمان را صریحاً «افغان» می نامیده اند. و مهمم کتاب این بیت را که در آن زمان سروده شده، افزود می کند:

ز افغان نیابد به ما گزند

و لیکن بترسیم از این ارجمند (همانجا؛ ص ۵۱)

۹۷- پولیاک کروسینسکی: «سقوط اصفهان»؛ بکوشش سید جواد طباطبایی تهران ۱۳۸۲؛ ص ۶۹

۹۸- دکتر ویلیام فلور: «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان»؛ ترجمه ابوالقاسم سری؛ تهران ۱۳۶۷؛ این کتاب اساساً یادداشت های دفتری نماینده گی هالند در بندر عباس آن زمان است.

۹۹- مجد شفیع طهرانی (وارد)؛ «مرآت واردات»؛ بکوشش م. صفت گل تهران ۱۳۸۳؛ مقدمه مصحح؛ ص ۱۳

و یا شفیع طهرانی می آورد:

«طهران در یورش افغانان» (همانجا؛ ص ۱۸۹)

در کتاب واردات، که پس از دوره صفوی نوشته شده، باربار و به اصرار اصطلاح «افاغن» آورده می شود. و چنین بر می آید که در زمان پس از صفویان، و خاصتاً در دوره قاجاری، از «افاغن» نوعی استخفاف به آدرس افغانان منظور می شده، چنان که شفیع طهرانی به تکرار «افاغن» می آورد. این بند به تقلید از تواریخ کرمان جعل شده است که در آن تواریخ به تکرار «نکودر ملاعنه» و «اوغان ملاعنه» ذکر بوده است. آنچه مسلم است این که در هر سه کتاب بالا که قطعاً سندیت دارند، در هیچ جایی کلمه «اوغان» نیامده است.

جالب است که در نوشته ای که با ادعای «تصحیح عبارات و ابیاتی چند از مواهب الهی در تاریخ آل مظفر»^{۱۰۰} همین چندی قبل نشر شده، عالیجنابان «مصححین»، پس از تحقیق طولانی و مشقت بار در کتاب مواهب الهی، و در کتاب تاریخ آل مظفر کتبی، همین «اوغانیه» را که به تصریح در این دو کتاب ذکر است، به حیث «غلطی» تثبیت کرده اند و لطف سخن مصححین عالی جنابان صورت صحیح را هم یافته اند و به جای «اوغانیه» صورت «افاغن»^{۱۰۱} (همانجا؛ ص ۱۹۴) را درج کرده اند!!

۱۰۰ - زهرا ریاحی و پیوند بالایی؛ مجله بوستان ادب؛ /س ۴/ش ۱۳۹۱/ص ۸۴
۱۰۱ - پارس ها، دردوره های بعدی این مفهوم «افاغن» را به تکرار آوردند، تا جانشین شود؛ چنان چه در کتاب عین الوقایع یوسف ریاضی هروی، که آن را در ایران نوشته، مفهوم «افاغن» به تکرار آمده است/تهران؛ ۱۳۶۹؛ ص ۶ و بعد/ نیز در «کتاب افغان نامه»، اثر محمود افشار یزدی و سایر منابع ایرانی (فارسی) که در قرن بیستم نگاشته شدند. این اصطلاح «افاغن» از منابع ایرانی (فارسی) به تاج التواریخ امیرعبدالرحمن خان نیر منتقل شده و وی نیز در یکی دو مورد در کنار افغان و افغان ها، «افاغن» هم آورده است /صص ۸۶ و ۲۷۲.
فیض محمد کاتب هزاره نیز در سراج التواریخ «سوانح پادشاهان افاغن»/ص ۲/ و «ملک گیری و کشور گشایی فرماندهان افاغن»
/ص ۳/ و «نسب نامه طوایف افاغن»/ص ۳/ می آورد؛ محتمل است که در مورد تاج التواریخ هم مفهوم «افاغن» اثر قلم کاتب باشد.

کتاب تاریخ افاغن، اثر شهاب الدین ثاقب جلوانی؛ پاکستان لاهور؛ نیز زیر تاثیر نشرات فارسی، چنین می آورد.
در قرن بیستم پارس ها، علاوه از رسانه ها، این مفهوم «افاغن» را در تراجم علمی و اکادمیک هم نفوذ دادند؛ احمد یادگار در سال ۱۹۳۹ تاریخ سلاطین افغان را نوشت؛ فارس ها عنوان این کتاب را به «تاریخ سلاطین افاغن» تغییر دادند و «استقرار افاغن» و «تجمع افاغن» وارد ترجمه کتاب ساخته شد/پاپلی یزدی؛ افغانستان، جنگ و سیاست؛ صص ۱۶۶ و ۱۶۸/

«اوغان»- «افغان»
دو بحث ریشه شناسی

معنای لغت «اوغان»
را لغت شناسان باید در «سند» جستجو کنند
سلیمان راوش

۱۶

ریشه‌شناسی «اوغان»

تا کنون بحث کردیم که «اوغان» نام یک سپاهی مغولی بوده است؛ و مینگان جنگی تحت امر وی نام اوغان را به خود گرفته اند. به این ترتیب یک گروه جنگی با نام اوغان پیدا شده و در حوزه ما بقایای این گروه جنگی، «اوغانی» نامیده شده اند.

بحث کردیم که طی جریانات چند قرن اخیر نام «اوغان» بالای نام «افغان» منتقل ساخته شده و به این گونه یکی از مغالطه های خشن در حوزه تمدنی ما به وقوع پیوسته، تاجایی که خود دانشمندان، و سرشناسان ما هم به این مغالطه متوجه نه شده اند و نه تنها نوشته اند بل اصرار هم کرده اند که «اوغان» همان «افغان» است. تکرار می نویسیم استاد هاشمیان تأکید و اصرار داشت:

«آقای دکتورسیدحمید الله روغ هنوز هم شلگی دارد که «اوغان» معادل «افغان»

نیست، و «اوغانستان» معادل «افغانستان» نیست»

این بیان «علمی» از استاد هاشمیان ثبت تاریخ می شود.

اینک هرگاه «اوغان» یک نام مغولی است، و ریشه مغولی دارد، پس برای ریشه یابی و ریشه شناسی نام اوغان ما باید از خود منابع مغولی مأخذ داده بتوانیم. درذیل این کار را می کنیم. سوال این است که سرشناسانی که وقوف از این حقیقت از لوازم مطالعات روزمره شان بوده است، چرا و چگونه تا کنون هم این حقیقت را پنهان کرده اند.

بسیار تعجب آور است که داکترسیدعسکر موسوی قطعاً از این حقیقت آگاهی داشته و تا کنون آن را کتمان کرده است.

در زبان مغولی - تورکی که هنوز تا زمان صفویان مروج بوده است¹⁰²، کلمه «اوغان» به

معنای نام «باری تعالی» بوده است. صفویان به طور قطع از این معنای نام «اوغان»

مطلع بوده اند و در فرهنگ نصیری¹⁰³ که از زمان صفویان به ما رسیده است «اوغان»،

به معنای نام باری تعالی¹⁰⁴، ثبت و درج است. و صفویان که اهل افراط در علایق مذهبی

بوده اند، از بازی ها با نام «اوغان»، و خاصتاً از یک تعبیر «استخفافی» و یا «سُخریه» از

۱۰۲- صفویان ترک بودند. صناعت ها و شناخت های دوره صفویان به ترکان بر می گردد، و ربطی به پارس ها ندارد.

۱۰۳- محمد رضا و عبدالجمیل نصیری: فرهنگ نصیری؛ بکوشش دکتر ح. جوادی/دکتر ویلم فلور؛ تهران ۱۳۹۲

این نام، اکیداً اباء و اکراه داشته‌اند. چون صفویان معنای مغولی اوغان را می‌دانسته‌اند. اما مردمان حوزه‌ما در هنگام هجوم مغول اطلاعی نه‌داشته‌اند که کلمه اوغان در زبان مغولی چی معنایی می‌داشته‌است «اوغان»، منحیث نام باری تعالی، نه می‌توانسته در حوزه‌ما شناخته، و مروج، بوده باشد. از این مدرک بوده‌است که مردمان ما به طنز و سخره و دشنام، «اوغان» را «اُووُو- غول» خطاب کرده‌اند!

«اوغان»، از بیرون وارد حوزه‌ما شده‌است.

پیش از حضور مغول، «اوغان»، که در زبان مغولی نام باری تعالی بوده، نه می‌توانسته در حوزه‌ما شناخته، و مروج، بوده باشد.

مغولان که به وحدانیت اعتقادی نه‌داشته‌اند، از رواج شان بوده که نام باری تعالی را بر شخص می‌گذاشته‌اند. طوری که دیدیم یک سپاهی مغول با نام «اوغان»، به همان معنای باری تعالی، وارد حوزه‌ما شده و لشکر وی به نام وی اوغان نامیده می‌شدند و مردم حوزه‌ما مراکبین وی را به همین ربط «اوغانی» می‌نامیده‌اند.

این حقیقت هم در تاریخ ما، و هم در فلکلور حوزه‌ما، ثبت است¹⁰⁵

پس از تحویل مغولان به دین مقدس اسلام، این نام «اوغان» به «میر- اوغان» متحول شده‌است. و ما این نام را در میان هموطنان هزاره همین اکنون هم می‌یابیم. در کتاب «نژاد نامه افغان» اثر مورخ نامدار وطن، کتب هزاره، می‌خوانیم:

«یکی از اقوام مغولی ساکن کرمان ایران... به نام «اوغان» یاد می‌شدند. در هزاره جات افرادی را می‌توان یافت که «میر- اوغان» نام دارند» (کاتب؛ ۱۳۷۲؛ ص ۴۸)

استاد هاشمیان ایراد گرفته‌است که این «میر اوغان» نادرست است.

اما با دقت بیشتر در می‌یابیم که کلمه میر اوغان یک تحول شگرف تمدنی را نشان می‌دهد که در حوزه‌ما صورت بسته‌است. در این ترکیب کلمه «میر» یک کلمه مونگولی نیست. «میر» صورت مصغر کلمه «امیر» است و در لغت فارسی به معنای «باشی» و «خلیفه» آمده و در زبان دری کاربرد وسیع دارد¹⁰⁶

این میر بالای «اوغان» وارد ساخته شده، تا نام مونگولی «اوغان» که به معنای باری تعالی بوده‌است، با شعایر اسلامی مطابقت داده شود و نام «خلیفه خدا» از آن جور شود.

۱۰۴- «اوغان و اوغون اسم الله تعالی است»/ «غان اسم خدای تعالی»؛ فرهنگ نصیری ص ۱۵۰ و ۱۷۴

۱۰۵- مغول ها نام هایی داشته‌اند که برای ما غیر معمول بوده‌اند بمانند «خر- بنده» که نام الجایتو چنین بود. پس از اسلام آوردن وی نام «خدا- بنده» را برگزید و «مجد خدا- بنده الجایتو» نام گرفت. افسانه «خدای پیردی» که تاکنون هم در صفحات شمال افغانستان زنده‌است، به روشنی همین حالت، و تکوین آن پس از اسلام آوردن مغولان، را بیان می‌کند.

۱۰۶- به مانند میر مجلس؛ میر عرض؛ میر عدل؛ میر دیوان؛ میر عسس؛ میر سپاه؛ میر میدان؛ میر بلوک؛ میر توپخانه؛ میر نحل؛ میر رود؛ میر آب؛ «میر» چون در آغاز نام های خاص بیاید، به معنای «خلیفه» است. / دهخدا/ در نام های سلاله های مذهبی در حوزه‌ما، «میرها» یکی از سلاله های «سادات» بوده‌اند.

«میر- اوغان» یک نام سچۀ هزارگی است. نام «میر- اوغان» از شواهد روشن زبانی است که شهادت می‌دهد هزاره‌های افغانستان به ریشۀ مغولی متصل می‌شوند. نام «میراوغان» نشان از دوره‌ای دارد که مغول به دین اسلام مشرف شده‌اند. با ارتباط به بحث «اوغان» در منظومۀ کک کهزاد نوشتیم که فردوسی «اوغان» نه آورده است. اضافه می‌کنیم که به لحاظ اعتقادی ممتنع بوده است که فردوسی «اوغان» آورده باشد. و «اوغان»، اول‌تر از همه بنابر معنای کلمۀ «اوغان = خدا = باری تعالی»، ممکن نه بوده که با مفهوم «ننگ» وصف شود. فردوسی در منظومۀ کهزاد دخالتی نه داشته است؛ این مفهوم «ننگ» بنابر کارروایی‌هایی که طایفۀ «اوغانی» در حوزۀ ما مرتکب شده‌اند، به ایشان خطاب شده است. این کارروایی‌ها ۳ قرن پس از فردوسی واقع شده‌اند. فردوسی نه تنها یک مسلمان بوده است، بل با توجه به اتهاماتی که درباره‌ی دگردینی به وی نسبت داده می‌شده، اصلاً در این زمینه‌ها بسیار حساس و محتاط بوده است. حتی کسی که پس از فردوسی، و در دورۀ مغول، کلمۀ «اوغان» را وارد منظومۀ کک کهزاد کرده است، نیز از معنای لغوی «اوغان» در زبان مغولی اطلاعی نه داشته است، و با نظر به انزجار مردم از کارروایی‌های «اوغانان مغولی»، آنان را به «ننگ» وصف کرده است. معنای اوغان به حیث نام باری تعالی پس از دورۀ مغول، و در دورۀ صفوی، وارد فقه اللغۀ ما می‌شود.

پارس‌ها که در دورۀ صفوی از معنای لغوی مفهوم اوغان (= باری تعالی) مطلع شده‌اند، مستمسک کار آمدی در نام همسایۀ «افغان» یافته‌اند و «اوغان» را بر «افغان» منتقل کرده‌اند. از این طریق هم اوغان، به معنای باری تعالی، از خط استخفاف بیرون شده و هم عقده‌های پارس‌ها در برابر همسایه‌های «افغان» یک مفر یافته است؛ پس افغان، غول شده است، چرا؟ چون افغان آمد و پوز صفوی را به خاک مالید. این معادله آن قدر به هرطرف پاش داده شد، که حتی ترکان مقیم ایران، خودشان هم به همین غایله پیوسته‌اند. یک نفر از ترکی زبانان تبریز در قرن بیستم شعری سروده و در آن «افغان اوغول» آورده است.¹⁰⁷

پس شاد روان استاد علی احمد کهزاد، که خدمات عظیمش برای زنده کردن تاریخ قدیم افغانستان از سنجش بیرون است، و جنت‌ها نصیبش باد، آن‌جا که می‌نویسد «مردمان محلی، مخصوصاً طبقۀ بی‌سواد، به جای کلمۀ «افغان»، کلمۀ «اوغان» را استعمال می‌کنند، و مردم هزاره از کلمۀ «اوغان»، «اوغو» را ترجیح می‌دهند» (استاد کهزاد؛ ۱۳۴۶؛ ص ۲۸۸) در این‌جا اینک می‌دانیم که این استنباط استاد کهزاد دقیق نه بوده و باید به تدقیق سپرده

۱۰۷- غلامعلی اضغر باقری هوشی تبریزی یک سروده دارد با عنوان «توکه گوزیاشون عذاره ایلمه افغان اوغول بات». طوری که می‌خوانیم به پیروی از مغالطه‌ای که در ایران کنونی عادت داده‌اند، حتی تورکی نویسان معاصر مقیم ایران هم /افغان/ را به جای /اوغان/ نوشته‌اند.

شود.

وجناب استاد هاشمیان که می‌نویسد آقای روغ هنوز هم شلگی دارد که اوغان معادل افغان نیست؛ و جناب عنایت سادات که می‌نویسد اول اوغان بوده، و بعد «در پرتو عربی سازی کلمات»، «اوغان» به «افغان» متحول شده است، این عزیزان ما اول خود را مطلع بسازند و بعد بنویسند!

خاصتاً درباره «اوغو»:

طوری که می‌خوانیم استاد کهزاد هم می‌نویسد که گویا «اوغو» صورت هزارگی، به معنای صورت بعدی، «اوغان» بوده باشد؛ اما فرهنگ نصیری توضیح می‌کند که در همان زبان مغولی، «اوغو» نیز، به مانند «اوغان»، نام باریتعالی بوده است¹⁰⁸.

نخست «اوغان» خودش، به شهادت منابع متقن، یک کلمه مغولی است و هرگاه «اوغو» صورت مصغر باشد، پس این صورت مصغر در خود زبان مغولی بوده، و پسان‌تر، و یا از برون، وارد نه شده است. مردم هزاره جات که «اوغان» و «اوغو» استعمال می‌کنند، دو صورت مستعمل همان یک کلمه در همان اصل زبان مغولی را منظور می‌کنند، و ترجیحی در این میان نیست.

بعد فرهنگ نصیری همچنان می‌آورد که در زبان مغولی «آغو»، به فتح الف، به معنای یک گیاه تلخ و زهری است. شاید کلمه «آغوز» که نام «آغوز غاقان» باشلاب آغوز ها بوده، از همین ریشه مغولی «آغو»، به معنای خار زهری، آمده باشد.

به این ترتیب در گفتار مروج مردم هزاره جات، آنچه که «اوغو» گزارش شده، بیش تر محتمل که «آغو» بوده باشد و این «آغو»، در این مورد بار اعتراضی داشته و اشاره است به مظالم امیر که در برابر مردم هزاره مرتکب شده بود. بعد تحت عین قرینه خطاب «اوغو» هم به عوض «آغو» وارد محاوره شده است.

چه بسا که مغولان اولی، که از کلمه «اوغان» باریتعالی مراد می‌کرده اند، اباً داشته اند که از «اوغان» به کلمه «آغو» عدول کنند، که به معنای تلخ و زهری می‌بوده است.

هزاره های افغانستان که به مغول ها وصل می شوند، و بدون تردید معنای «اوغان»، به معادل نام باریتعالی را می دانسته اند، نمی توانسته اند که نام «اوغان/به معنای باریتعالی» را به یک قوم، آن هم به یک قومی خطاب کنند که هزاره ها آن قوم را گویا «خوب» نه می دیده اند.

پس نام «اوغان» در نزد خود هزاره ها نه می‌توانسته وجه استعمال استخفافی و یا تحقیری داشته باشد. طوری که دیدیم خود هزاره ها از «اوغان» لفظ «میر اوغان» را ساخته اند

تا از کار بست استخفافی لفظ «اوغان» احتراز شده باشد.

«اوغان»، در کاربرد استخفافی، یک خطاب است که از جانب مردمان فارس و کرمان به آدرس یک بخش مغولان مستعمل شده است. پس از دوره صفوی این خطاب استخفافی از «اوغان» بالای «افغان» منتقل ساخته شده است و «افاغنه ملاعنه» جور شده است. اما «اوغان» به طور قطع یک نام مونگولو- تورک است. «اوغان» یک معنای کاملاً صریح دارد: «اوغان» به معنای «خدا» است.

به اوغانستان «ملک خداداد»¹⁰⁹ خطاب می کرده اند، و وجه این تسمیه در همین معنای نام «اوغان = باریتعالا» نهفته باشد. که پسان تر بالای نام افغان منتقل شده است. به این گونه تثبیت کردیم که ریشه مغولی نام «اوغان» قطعاً دقیق است. همه محترمانی که نوشته اند اوغان همان افغان است، فرموده خود را به شُست بسپارند.

در پای حرف ناشسته، ناشسته به !

از این نظر دو نام «اوغان» و «اوغو» از بحث درباره ریشه شناسی «خطاب» افغان، بیرون می شوند.

«چی معنا که افغان یک نام نیست، یک مفهوم است؟»

دهقان زهما

داکتر در انتروپولوژی سیاسی

ریشه‌شناسی «خطاب» افغان

نام افغان را ایرانیان بالای ما گذاشته اند
افغان را ایرانیان برای ما جور کرده اند
صوفی جمعه خان
۱۶ جنوری ۲۰۲۰

۱۷

با نام ها چگونه کار می کنیم؟

جناب سلیمان راوش در سرتاسر ۴ جلد کتاب «نام و ننگ»، یک بار یک سوال کاملاً جدی مطرح می کند:

«پیش از آن که ما را افغان بگویند ما کی بودیم؟

ما را کی می گفتند؟

و یا ما خود را کی می گفتیم؟

این کلمه افغان چگونه پیدا شد؟

چطور مردم خراسان زمین که از ده ها و صد ها قوم و قبیله متشکل اند

همه یکباره افغان یا اوغان شدند؟» (س. راوش؛ نام و ننگ؛ ج ۱؛ ص ۲۸۱)

سوال اصلی که جناب راوش پیش می کشد، این است که

«این کلمه افغان چگونه پیدا شد؟»

طوری که معلوم است نه خود جناب س. راوش راه درستی را برای پاسخ به این سوال می گشاید، و نه سرتاسر غالمغال های بی سروپایی که در این موضوع به راه انداخته ایم، کدام تمایل به گشایش داشته است.

ما هیچ توجه نه کرده ایم که از یک سوال، که جناب راوش هم مطرح می کند، یک مخمصه جور کرده اند؛ و مخمصه را دور سر ما می چرخانند، و ما سرخوش و سرمست هم هستیم که عجب یک بازی یافته ایم:

«افغان» را سامان بازی ساخته اند!

ما همه را مصروف «افغان بازی» ساخته اند!

از این میان یک نفر پیدا شد که به این سوال جناب راوش از نفس مطمینه اکادمیک یک پاسخ گفت؛ جناب جمعه خان صوفی یک حقیقتی را بیان کرد که تا کنون هیچ کسی متوجه نه شده بود:

«افغان» را ایرانی ها برای ما جور کرده اند!!

سایر سرشناسان چی می گویند؟

جناب استاد هاشمیان می نویسد:

«کلمه افغان از شمال افغانستان از منطقه خراسان توسط عرب ها از کلمه اوستایی "ایگان" ساخته شده است»

و استاد هاشمیان این سخن خود را چگونه مستدل می سازد؟
«در زبان های قدیم منطقه... کلمات ابگان، اپگان، اوگان... ذکر شده... در حدود العالم کلمه «افغان» به قسم معرب کلمات «اوگان» یا «اوگانه» ذکر شده...»

س.خ. هاشمیان
داکتر در زبان شناسی
افغانستان، گلستان اقوام؛ ۲۰۰۴؛ ص ۱۰۵

جناب نور احمد خالدي می نویسد:

«فارس ها، ترک تبار ها، و اعراب به پشتون ها که بزرگ ترین قوم مناطق جنوب هندوکش از غور تا دریای سند بودند، لقب اوه گان، اپگان و بالاخره افغان را که از زمانه های عتیق به سوارکاران و نجیب زادگان در این سرزمین ها داده می شد، اعطا نموده و آن ها را «افغان» خطاب کرده، و قلمرو شان را «افغانستان» نامیده اند»

نور احمد خالدي
داکتر در علم نفوس و دموگرافی
افغانستان، مردم، تاریخ و سیاست؛ ۲۰۲۰؛ ص ۳۰

جناب خالدي این سخن خود را چگونه مستدل می سازد؟

«کلمه افغان از اوگانا گرفته شده که در اوستا آمده... اوه گان، اپه گان می شود، ابگان می شود، بالاخره عرب که می آید/پ/نه دارد، این کلمه افغان می شود...»

خالدي ۹ اگست ۲۰۱۸

جناب میر عنایت الله سادات می نویسد:

«امروز تمام مؤرخین وارد به تاریخ وطن ما معتقد اند که نام افغان از کلمه اوستایی ایگان گرفته شده، که به اوغان و بعداً، در یرتو عربی سازی کلمات، به افغان تغییر کرده است»

عنایت سادات
پاینده باد افغانستان
۲۶ جنوری ۲۰۲۲

این سه سخن از سرشناسان ما را نقل کردیم، تا چند سوال را پیش بکشیم:

استاد هاشمیان می نویسد:

«...کلمه افغان از شمال افغانستان از منطقه خراسان توسط عرب ها از کلمه اوستایی "ایگان" ساخته شده است.

اما ریشه کلمه پښتون از مشرق افغانستان از آثار زیان سانسکریت کشف شده است. اپگان اوستایی در خواهر زبانش سانسکریت، هویت قومی به نام "پگهت" و "پکت" ثبت شده است. و این دو کلمه بسیار شباهت دارند. یعنی صوت "ن" اوستا به صوت "ت" در سانسکریت بدل شده و صوت "ا" اوستا به صوت "هه" در سانسکریت تغییر یافته و این نوع تغییرات در همه زبان ها دیده می شود. این بود توضیحی از زاویه معیار های علم زبان شناسی که چرا یک قوم دو نام دارد: پښتون و افغان.....»

کدام دلیل داریم که «اپه گان» اوستایی است؟

کدام دلیل داریم که در زمان ورود عرب، کدام مردم و کدام سرزمین بوده که «ابگان» نامیده می شده اند؟؟؟

چگونه عرب ها این مردمان را «افغان» نامیده اند؟؟؟
کدام دلیل داریم که در حدود العالم کلمه «افغان» به قسم معرب کلمات «اوگان» یا «اوگانه» ذکر شده است؟؟؟

کدام دلیل داریم که کلمه افغان در منطقه خراسان توسط عرب ساخته شده است؟
کدام دلیل داریم که خراسان کدام «منطقه از شمال افغانستان» بوده است؟
وقتی عرب وارد سرزمین کنونی ما شدند، فارس و کتیبه های آن در عقب شان مانده بود و سپاه مهاجم عرب از متن این کتیبه ها اطلاعی نه داشت.
عرب وقتی از مرو و هرات به بلخ و ماوراءالنهر رسید، در مسیر حرکت شان «خاک افغان» در زابل افتاده بود!!

«افغان شال» در غزنی، بر سر راه شان فرش بود!!
شرقی تر «افغان شار» در جنوبی محکم در جای خود ایستاده بود!!
هر گاه مقصد از «ابگان»، قبایل پښتون بوده باشد، پس کدام دلیل داریم که عرب ها اصلاً با قبایل پښتون مواجه شده اند؟

قبایل پښتون نه از طریق عرب، بل بسیار پسان تر از طریق صفاریان و غزنویان اسلام آورده اند. مطابق به عتبی و بیرونی و ابن اثیر پښتون ها و غورها تا قرن دهم «کافر» بوده اند و در قرن ۱۰ به وسیله محمود غزنوی به دین اسلام گرویده اند.
و مردمان مشرقی افغانستان در قرن ۱۶ و ۱۷ در دوران گورگانیان اسلام آورده اند^{۱۱۰}
و بعد جناب خالدی می نویسد:

«فارس ها، ترک تبار ها، و اعراب...
آن ها را «افغان» خطاب کرده، و قلمرو شان را «افغانستان» نامیده اند
«کلمه افغان از اوگانا گرفته شده که در اوستا آمده... اوه گان، ایه گان می شود، ابگان می شود، بالاخره عرب که می آید/پ/نه دارد، این کلمه افغان می شود...»
کدام دلیل داریم که اوگانا *Avagana* در اوستا آمده است؟؟
کدام دلیل داریم که در تأسیس خطاب «افغان»، فارس و ترک و عرب شرکت داشته اند؟؟
مطابق به کدام تحقیق می گوئیم که اوه گان، ابگان می شه، ابگان می شه، بالاخره عرب که می آید/پ/نه دارد، ای کلمه افغان می شه!!!
مطابق به حبیبی این قطار میان ابگان و ابگان و افغان را سپرینگلینگ ردیف بسته است. خود

۱۱۰- پاپلی؛ اقوام؛ ص ۲۲۶؛ العتبی، مجد ابن عبد الجبار خراسانی ۹۶۱ تا ۱۰۳۶ هـ؛ نویسنده تاریخ یمینی درباره دوره غزنویان/ ابن الاثیر، عزالدین؛ متوفی ۱۲۳۳؛ صاحب کتاب الکامل فی التاریخ در ۱۴ جلد

حبیبی هم به پیروی از وی چنین می آورد. چرا، امروز، ما این قطاربندی سپرینگی را زیر سوال نه برده ایم؟

و بعد جناب عنایت الله سادات می نویسد:

«نام افغان از کلمه اوستایی اپگان گرفته شده است»

چرا جناب سادات پرسان نه می کند استاد هاشمیان کدام دلیل دارد که می نویسد «اپگان» یک کلمه اوستایی است؟؟

«ابگان» در نقش رستم «اببگان» ضبط است. استاد هاشمیان این اببگان را ابگان می آورد. چرا جناب سادات از استاد هاشمیان، که در زبانشناسی دکتر دارد، پرسان نه می کند که از زاویه معیارهای علم زبانشناسی این «بب»، و یا «ابب» در «اببگان» چی است؟ کدام دلیل داریم که اپگان، به اوغان و بعد در پرتو عربی سازی کلمات به افغان تغییر کرده است؟

کدام دلیل داریم که اوغان قبل از افغان بوده است؟ اصلاً افغان ره به اوغان چی غرض؟ و اما درباره یک نکته به تأکید مکث می کنیم:

جناب میر عنایت الله سادات می نویسد که «امروز تمام مؤرخین وارد به تاریخ وطن ما معتقد اند که نام افغان از کلمه اوستایی اپگان...»

ما اساساً توجه نه کرده ایم که نام شناسی، و در تحت نام شناسی هم چنان تبارشناسی و ریشه شناسی نام ها، یک رشته بسیار پیچیده تحقیقی است، و نه تنها روش و ضوابط خاص دارد بل برای پرداختن به نام شناسی اطلاع اساسی از علوم بسیار متفاوت و متعدد لازمی می افتد و حداقل نه معنای تبارشناسی، و نه معنای ریشه شناسی، چنین نیست که بی دلیل و بدون نقد کارهای قبلی، آن چه را «تمام مؤرخین معتقد اند»، قطار بچینیم!

از این طریق به هیچ درسی و به هیچ آدرسی نه می رسیم.

سرشناسان ما بی آن که از نام شناسی اطلاع حداقل رشته بی داشته باشند، و بدون این که از تفاوت های اساسی در میان ریشه شناسی و تبارشناسی آگاهی خود را تکمیل کرده باشند، به شناسی در این کجاوه تبحر می پردازند. و برخلاف نیت صادقانه ای که داشته باشند، خود شان به یک گره کور در کلاوه جر و بنجری مبدل شده اند که سال ها می شود به اندیشه ما افغانان «سرسام» صادر می کند، تا مرموزترین بخش جنگ بی وقفه بر علیه افغانان، با دست و دماغ خود افغانان ادامه بیابد!

چی وخت متوجه می شویم؟

این نام افغان چگونه پیدا شد؟
چطور مردم خراسان زمین که از ده ها و صد ها قوم و قبیله متشکل اند
همه یکباره افغان یا اوغان شدند ؟

سلیمان راوش
نام و ننگ

۱۸

تاکنون چی «گزارش» شده است؟

نی!

مردم خراسان همواره «افغان» بوده اند!

پس گپ را به اول بر می گردانیم:

چگونه شده که خطاب افغان پدید شده است؟؟

چگونه شده که خطاب افغان بالای پښتون منتقل شده است؟؟

آیا ممکن بوده که یک نام ویا یک کلمه هندی/ ویا هم عربی/، به یک نام شایع در میان
هموطنان خود ما مبدل شود؟؟

آیا ممکن بوده که پښتون ها بپذیرند یک کلمه فارسی ایرانی وجه تسمیه ایشان قرار داده
شود؟

چرا تمام مورخین ما که به تاریخ وطن وارد هستند به قصه پردازی های واهی تن داده اند؟
و باز ما بنابر کدام صواب دید این قصه پردازی های واهی را تکرار می نویسیم؟

مهم ترین گام، به طرف آینده آگاه، این است که ما چندین گام از طومار تاریخ نویسی معمولی
ما کوتاه بیاایم!

تواریخ پښتون ها، که صرف طی چار قرن اخیر نوشته شده اند، به مانند تاریخ فرشته و
مخزن افغانی از چنین قصه پردازی های واهی پُر هستند. و تا به امروز ما، اعم از موافق و
مخالف، کار دیگری نه کرده ایم به جز این که از این تواریخ نقل کرده ایم. و خجالت هم
نمی کشیم که از «قصص» این تواریخ توجیهی برای تمسخر به پښتون ها بسازیم!

چه دلیلی داشته ایم که نه کوشیده ایم ما خود ما، و در میان خود ما، تبار و ریشه خطاب
«افغان» را جستجو کنیم؟؟

•

این نظر که گویا کلمهٔ افغان بارنخست در قرن چارم ه‍.ق. بوسیلهٔ کدام نگارندهٔ عرب آورده شده باشد، به حقایق زیادی جواب داده نه می تواند:

- کاتب می نویسد که «کلمهٔ "افغان" برای بارنخست در تاریخ بمیی آمده است،

حوالی ۹ قرن پیش‌تر» (کاتب؛ نژادنامهٔ افغان؛ ص ۴۸)

- در قرن ۴ هجری شاهنامهٔ فردوسی را داریم (۴۱۱-۳۲۹ ه‍.ق) که در آن خطاب «افغان» آمده است. طوری که معلوم است فردوسی شاهنامه را با اِکراه از عربی نوشته است، و هرگاه معلوم می‌بوده که «افغان» عربی است، فردوسی بدون تردید معادل های افغان را ترجیح می داده است، مثلاً طوری که ادعا می شود «اپگان» را و گنجور ذکری از این نه‌دارد که فردوسی در شاهنامه «اپگان» آورده باشد.

- در همین قرن چارم هجری سبکتگین^{۱۱۱} وفات یافته است و در «افغان شال» (بی‌هقی؛ ص ۶۰۶) تدفین شده است.

- «تاج خان افغان» درحوالی همین قرن ۴ نام یکی از ماموران سلالهٔ لودی در هند بوده است^{۱۱۲}.

- «قلعهٔ افغان» نام دهی بوده است در کردستان.

- «خاک افغان» از قدیم نام جایی است در زابل.

- «ده افغانان» از قدیم نام جایی است در کابل.

- «ده افغانان» نام یک قریه است در بدخشان.

- «افغانان» نام یک قریه است در تخار.

تدقیق های تقویمی را به وقت فارغ واگذار می کنیم، ولی این ها نام های محلی قدیم هستند و مسلماً اعراب با انتصاب و یا تغییر نام های محلی کاری نه‌داشته اند.

•

برخی به این نظر هستند که کلمهٔ افغان پس از حلول عرب پدید شده است، یعنی پیش از حلول دین اسلام، وجود نه‌داشته است. گریگوریان این نظر را رد می کند و می نویسد که «افاگانا/افغان» بار اول از قلم مهیرا در قرن ۶م. به ذکر آمده است. (گریگوریان؛ ۱۳۸۸؛ ص ۴۶-۴۷) این نظریات دقیق نیستند.

در قرن ۴م.، یعنی پیش از ورود اسلام، و پیش از مهیرا، نبوکان افغانیش درحوزهٔ ما شناخته بوده و فردوسی این افغانیش را می شناسد:

۱۱۱- سبکتگین ناصرالدین نام پدرسلطان محمود غزنوی بود؛ وفات در ۳۸۶ ه‍.ق. جالب است ذکر شود که سبکتگین یک کلمهٔ مغولی است به معنای خوش قدم؛ نیک پی

۱۱۲- دهخدا می آورد، به نقل از تاریخ شاهی؛ صص ۱۸۲ تا ۱۸۵

منظور دهخدا از «تاریخ شاهی» همان تاریخ سلاطین افغان درهند است از احمدیادگار؛ این کتاب بار اول در ۱۹۳۹ در کلکته به چاپ رسید؛ در سال ۲۰۱۱ همین کتاب به تصحیح مجد هدایت حسین در ایران هم به چاپ رسید؛ اما پارس ها عنوان کتاب را تحریف کردند و به جای «سلاطین افغان»، نوشتند: «سلاطین افاغنه»!!

چغانی شهی بد فغانیش نام
جهانجوی با لشکر و گنج و کام
خردمند و نامش فغانیش بود
که با گنج و با لشکر خویش بود
بفرمود نامه بخاقان چین
فغانیش را هم بکرد آفرین

فردوسی /۱/ را حذف می کند و فغانیش می آورد. امروز به رویت اسناد باختری به تصدیق می دانیم که اصل این نام «افغانیش» بوده است.

در قرن ۴م. زبان عربی در حوزۀ ما حضور نه داشته است. پس افغان نه می توانسته از زبان عربی گزارش شده باشد.

تردیدی نیست که عرب ها در تذکره های خود از مردمان و محلات تحت استیلای شان نام برده اند، و ایشان عادتاً این نام ها را به عربی برگردانیده اند. نمونه ذکر می کنیم: مسلمانان روم شرقی را «بلادالروم»، و مدیترانه را «بحرالروم»، گفتند.

آسیای صغیر را، پس از آن که در قرن ۵ هج بدست سلاجقه افتاد، «روم» نامیدند. در غرب ارمنستان، که مشرف به آسیای صغیر بود، شهر بزرگی بود به نام «ارزن» که پایتخت کوماژن ها بود و کوماژن ها باربار رومی ها را درهم شکستند. در هنگام هجوم سلاجقه این شهر ویران شد. شهر را مردم باز ساختند، و آن را «ارزن روم» نامیدند. پسان تر همین ارزن روم به نام عربی «ارض روم» متحول شد.

در میان مردم محل گرایش برعکس غالب بوده است، مردم محل، نام های عربی را به زبان خودی برگردانیده اند و اکثر آبدۀ های عربی در افغانستان بیشتر با نام های محلی ضبط شده اند. مثلاً «مرقد شاه دو شمشیره ولی» در کابل. برخی کلمات عربی به دلیلی در زبان دری مستقیماً برگرفته شده اند که در زبان دری معادل های دقیق برای همان مصداق ها وجود نه داشته است. مثلاً کلمۀ عربی «ربض» به معنای مقطع عبوری از شهر به صحرا. و اما قطعاً مسلم است که کلمۀ «افغان» از این شمار کلمات نه بوده است.

این ذکر هم آمده که افغان عربی است چون از عربی صیغۀ جمع عربی افغانه برای آن درست کرده اند: «...افغانه» عربی است و یار نخست در قرن چارم هجری (در کدام مأخذ عربی) ذکر شده است.

اما این بیان «افغانه» فقط نشان می دهد که کلمۀ افغان بر اساس دستور عربی جمع بسته شده است. این صورت جمع به عربی پس از ورود اعراب به حوزۀ ما معمول بوده است و شامل دستور زبان ما شده است. به این سان «برمک» را «برامکه»، و «ترک» را «اتارکه»، و بعدتر «اتراک» و «گرد» را «اگراد» جمع بسته اند، درحالی که روشن است

که این کلمات، عربی نیستند. همان «اسواکانا»^{۱۱۳} هم، که گفته می‌شود افغان از آن حاصل آمده، خیلی قدیمی تر از عربی است.

غبار، که پیش از حبیبی می‌نویسد، یک ملاحظه اصلی را وارد می‌کند:
«نام افغان، یک نام بسیار قدیمی است...»^{۱۱۴}

و اما «افغان»، طوری که راوش می‌پرسد، چقدر قدیمی است؟
اگر کلمه «افغان» دری نیست. فارسی نیست. پښتو نیست. مونگولو-ترکی نیست. هندی نیست. عربی نیست. پس کلمه افغان از کجا آمده است؟

مجموعه سوء تفاهم های بسیار رنگارنگی که در میان ما دامن زده می‌شوند، از همین جا ناشی می‌شوند که ما تاکنون در تبارشناسی و ریشه‌شناسی خطاب «افغان» کوششی نه کرده ایم. اما اگر کوششی نه کرده ایم و، بگفت دهخدا، وجه اشتقاق کلمه افغان را نه می‌شناسیم:

پس سر چی، و چرا، جنگ ناخونک و موی کنگ داریم؟

از زمانی که حبیبی صیب تحت عنوان «نام افغان» مطالبی نوشته، کارهای بعدی ما بسیار تکراری و بسیار خسته کن بوده اند. گزارش حبیبی صیب را فشرده می‌آوریم:

«در کتیبه نقش رستم که در ۲۶۰ تا ۳۰۹ م. به پارتی و یونانی نقر شده «گوندیفیر ابگان» ثبت است و سپرننگنگ انگلیسی در ۱۹۴۰ تحقیق کرده که این ابگان همان است که بعد «اپه گان» و بعد افغان شده است.

در بریهت سمهیتا منجم هندی قرن ۶ م. در بحث از پهلوا و هیاطله «اوه گانه - آوه گانه» می‌آورد که موسیو فوشه فرانسوی آن را می‌گشاید.

درسفرنامه هیون تسونگ که در ۶۴۴ م. از راه کابل و لغمان و فلنه/بنو/ به اپوکین و از آن جا به غزنی می‌رسد. سرکننگهم انگلیسی می‌گوید که این اپوکین همان افغان است.

در کتاب های فتوحات عرب و تواریخ قدیم عرب نام افغان نیامده زیرا فتوحات عرب در قرون اولی به جوانب شرقی افغانستان کنونی و مناطق قبایلی پښتون ها نه رسیده بود. حدود العالم، «افغان» را با همین کتابت کنونی می‌آورد.

عتبی در تاریخ یمینی «افغانیه» می‌آورد و بیرونی افغان و افغانیه یاد می‌کند و ابن اثیر در الکامل ابغان می‌آورد. در برخی کتاب های فارسی املا ی اوغان نیز آمده» (حبیبی؛ جغرافیا؛ صص ۱۸۰ تا ۱۸۳)

پس گزارش حبیبی صیب از ۲۶۰ تا ۳۰۹ م. عقب می‌رود. در این دوره در کتیبه نقش رستم به زبان های پارتی و یونانی «اپه گان/ابگان» نقر شده و سند مکتوبی است که به ما رسیده و نام «ابگان و اپه گان» در آن ثبت است. سپریگینگ در میان این نام ها ردیف برقرار می‌سازد: ابگان- اپه گان-افغان. پایان تر نشان می‌دهیم این ردیف بندی سپرینگلیگ نادرست است. و پایان تر نشان می‌دهیم که سپرینگنگ به خطا رفته بوده و ابگان بر افغان مقدم نه

۱۱۳ - درباره اسسا و اسواک و اسساکینوی و این که به کدام دلایل، غیرقابل تردید و کاملاً متقن، خطاب افغان از این اسواک نه می‌آید، در کتاب اول به تفصیل بحث کردیم؛ نک. مباحثه با تاریخ؛ صص ۱۳۷ تا ۱۴۳

بوده، و مهم‌تر این که «اپه‌گان» از راه متفاوتی آمده است. مهیرا کتابش را به زبان سانسکریت نوشته، اما استاد نوید می‌نویسد که «افاگانا» یک کلمهٔ پراکرتی است. یعنی افاگانا یک کلمهٔ پیش از سانسکریت است. هرگاه تاریخ سانسکریت را پس از ۴۰۰ ق.م. برشماریم، پس افاگانا قبل از ۴۰۰ ق.م. معمول بوده است. و هرگاه در پیش از ۴۰۰ ق.م. «اواگانا» ضبط شده و هفت قرن پسان‌تر در قرن ۳م. اپگان و اببگان ضبط شده است. پس این سه نام نه همزمان هستند، و نه باهم نسبتی دارند. و آن طرف‌تر در حوالی همین قرن ۳م. در حوزهٔ هیپتالی **افغانیش** ضبط بوده است. مهمترین چیزی که از استاد نوید می‌آموزیم، این است که «**افغان**» یک «**لقب**» بوده است یعنی یک خطابی بوده که دیگران به این مردم وارد می‌کرده‌اند. پس برای دقیق ساختن مفهوم «افغان» باید پیدا کنیم که :

- کی این لقب را به این مردم داده است؟
- چرا این لقب به این مردم داده شده است؟
- این «لقب» به چی معنا بوده است؟

«واژه افغان در فرهنگ فارسی به معنای فریاد، درد و ناله آمده»

حامد نظری

/پرکار/بی بی سی/۱۶ فبروری ۲۰۱۶

۱۹

فغان و افغان

این که لغت فغان به معنای واویلا است، از ده قرن پیش می دانیم^{۱۱۵} همین تعبیر را مخزن افغانی نیز می آورد و سید جمال الدین افغانی هم به نقل از مخزن افغانی چنین می نویسد. نیز از همین ده قرن پیش می دانیم که در ادب دری در میان فغان و افغان ترادف برقرار بوده است. رودکی/۲۴۴هق/ می آورد:

یوسف روی کزو فغان کرد دلم
چون دست زنان مصریان کرد دلم
افغان خروس صبحگاه از غم تو
آه از غم تو هزار اه از غم تو

اما این ترادف از کجا آمده است؟

در زبان دری قدیم /الف/ افزوده در آغاز اسم و فعل معنای آن را اشباع می کرده است؛ از ملک الشعرا بهار نقل می کنیم:

تمام آوردن بعضی افعال واسامی: /اشتر/ به جای /شتر/؛ /اسپرد/ به جای /سپرد/؛ /اشنید/ به جای /شنید/^{۱۱۶}

دقیق تر می شویم:

در زبان دری قدیم /اشتر/ و /اسپرد/ و /اشنید/ و /افغان/ می نوشتیم
امروز چگونه می نویسیم؟

امروز /شتر/ و /سپرد/ و /شنید/ و /فغان/ می نویسیم

یعنی امروزه دیگر این کلمات را معاً الف اتمام نه می نویسیم. یعنی امروز دیگر /افغان/ به همان معنای فریاد و واویلا را هم صرفاً /فغان/ می نویسیم

اما اسپ را در قدیم هم اسپ می نوشته ایم و هم اینک هم اسپ می نویسیم.

خطاب افغان به معنای خطاب به یک مردم هنوز هم الف آغازین خود را حفظ کرده است
امروز هم ما «افغان» می گوئیم. و افغان، به حیث خطاب به یک مردم، را کماکان با الف

۱۱۵- «فغان به معنای نفیر و بانگ است»: اسدی طوسی؛ لغت الفرس؛ ص ۳۷۰

۱۱۶- ملک الشعرا بهار؛ تاریخ سیستان؛ ص ۳۳

آغازین، و به طور ثابت، «افغان» می نویسیم و این همان است که ۱۱ قرن پیش حدودالعالم «افغان» را ضبط کرده بود. /۱/ آغازین از شاکله های اصلی مفهوم افغان است و به همین دلیل محذوف نه بوده است.

چی معنا؟

معنا این که /۱/ در خطاب افغان یک /۱/ اتمام دری نیست / افغان را که با /۱/ اتمام نوشته می شد امروز صرف فغان می نویسیم.

معنا این که **افغان** در **خطاب افغان** یک اسم خاص است که تابع تحول در زبان دری نه بوده است.

معنا این که افغان به حیث خطاب به یک مردم، یک معادل در زبان دری نه دارد؛ پس **افغان** اصلاً یک کلمه دری نیست.

افغان که جناب نظری به معنای فریاد و واویلا مراد می کند یک کلمه دری است که امروزه دیگر صرف به شکل /فغان/ می نویسیم. بر خلاف تصور رایج، مرادف آوردن فغان / افغان تنها کار رودکی نه بوده، بل این ترادف تا اخیر در شعر دری جاری بوده است: مولانا می آورد:

ای غم تو راحت جان چیستت این جمله **فغان**
تا بزنم بانگ و **فغان** خود حشری می نشود
گویا ترم ز بلبل، اما ز رشک عام
مُهر است بر دهانم و **افغانم** آرزوست

حافظ می آورد:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر اشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست
و **افغان** ز نظر بازان برخاست چو او بنشست

بیدل می آورد:

تو هم خاموش شو بیدل که من از یاد دیداری
به دوش حیرت آیینه می بندم **فغان** ها را
بیدل امشب نیست دست آهم از **افغان** تهی
رورگاری شد که این تار از ضعیفی بی صدا ست

اما **افغان** که خطاب به مردمان ما است را کماکان **افغان** می نویسیم.

پس **خطاب افغان** را با کلمه دری **افغان** معادل و مرادف شمردن به مانند این است که بنویسیم **بابه نانک** همان **بابه نان خورترک** استکک دگه!!!

ما نه می دانیم، و ما نه کوشیده ایم بدانیم، که «افغان» چیست؟

با این همه فغان و واویلا ی ما درباره «افغان»، که گوش همه را خراش انداخته است. عجب این که غریو و واویلا با تاریخ مردمان افغان رابطه داشته است.

در تورات در مبحث هجوم های که بالای بابل از حوزه ما صورت می گرفته، می خوانیم: «سپاهیان نیرومند شمال مانند شیران غُرّان به سوی سرزمین اسرائیل در حرکت اند تا آن را ... هیا هو ی لشکر بزرگی که از سوی شمال می آید... صدایشان مانند خروش دریاست» (عهد عتیق ارمیا، ۱۵:۲ و ۲۲:۱۰ و ۲۲:۱۶)

دو نام «اسپ» و «نیزه» که تورات درباره این مردمان می آورد، تصادفی نیستند، این دو نام مشخصه سکیت ها بوده اند. پس آن کاری که این مردمان می کرده اند «فغان» و «ناله» نه بوده است؛ این مردمان در هنگام هجوم و جنگ «هیا هو» و «خروش» و «غریو» می کرده اند؛ و این کار هجوم های آنان را ترسناک تر می ساخته است. دیگر مردمان هم در هنگام جنگ هیا هو می کرده اند، اما غریو سکیت ها باید چنان خاص بوده باشد که مثلاً تورات با تأکید و تکرار از آن یاد می کند.

در سال ۲۰۱۳ در ستافروپول، که از مراکز زیست سکیت ها بوده است، باستانشناس روسی کلاه خوود و کاسه های طلایی از میراث سکیت ها را تثبیت کرد، و در ورق داخلی کلاه خوود یک قشر چرس و سایر مخدرات تثبیت شد، که نشان می داد سپاهیان سکیتی این مواد را در هنگام جنگ استعمال می کرده اند. نتیجه ای که گرفته شده این که سپاهیان سکیتی تحت تاثیر مخدرات «غریو و هیا هو» می کرده اند.¹¹⁷

اما بیشتر محتمل است که سکیت ها رسم شان بوده است که هنگام هجوم و جنگ غریو و هیا هو می کرده اند.

در دوره شاهی هنگام جشن استقلال تیم های سوارکاران از جنوبی می آمدند و کار شان این بود که نشانی های چوبی، چنین نشانی ها را در تشله بازی «میش» می گفتیم، را سوار بر اسپ با نیزه از زمین بر می داشتند.

به خاطر دارم که سوارکاران جنوبی هنگامی که نیزه به دست، اسپ خود را به تاخت به سوی نشانه ها جولان می دادند، صدا های بسیار خاصی از حلقوم می کشیدند.

پس این بیان فغان/غریو تا به آن جا دقیق است که سکیت ها چنین غریو می کرده اند. اما این عادت سکیت ها با خطاب «افغان» ربطی نداشته است.

این حقیقت را نشان می دهیم که مفهوم «افغان» قدیم تر از سکیت ها، و عادت های ایشان است.

«در آثار هرودت نمونه ای از افغان به مشاهده نه می رسد»

عبدالحمید محتاط

تاریخ تحلیلی افغانستان؛ ۲۰۰۴

ص ۸۱

۲۰.

ریشه‌شناسی «خطاب افغان»

گام اول: تا کنون چی می دانیم؟

ویکی پیدیای آلمانی (W) زیرنام *Afghan* سه معلومات بسیار جالب در باره گذشته مفهوم افغان درج کرده است، که تا کنون کمتر به این معلومات توجه شده است:

الف این که افغان یک *Fremdbezeichnung* است.

این کلمه آلمانی را به معادل *Xenonym*¹¹⁸ می شناسیم. در زبان خود ما برای چنین مفاهیم صرف لفظ «بیگانه» را داریم. اما بیگانه را به معادل این دو نام اروپایی نه می توان گذاشت. ما دو معادل «غیر- نام» و یا «غریبه- نام» را برای آن پیشنهاد می کنیم. و «اکزینونیوم» را چنین معنا می کنیم که «افغان» یک خطاب است که دیگران این مردمان را چنین خطاب می کرده اند. پس تعبیر استاد نوید که می گوید «افغان» یک «لقب» بوده است، تأیید می شود. مفهوم «لقب» را به تکرار آوردیم، تا توجه کنیم که «افغان» نام کدام قوم، و یا اصلاً یک «قوم- نام» نه بوده است. افغان یک نام اجدادی نه بوده است؛ پس آن آورده قاضی عطالله، در کتاب پشنتوتاریخ را قطعاً مسترد می کنیم که می نویسد «افغان نام جد پشنتون ها بوده است». پشنتون ها اصلاً مردمان تک اجدادی- *Monophylitisch* نیستند. در قوم شناسی پشنتون، خود محققین پشنتون صراحت می دهند که پشنتون ها شجره اصلی و وصلی دارند.

افغان یک لقب، یک خطاب از جانب دیگران، بوده است. یعنی دیگران این مردمان را، که بدون تردید نام اصلی متفاوتی داشته اند، بنابر قرینه های خاص، چنین خطاب می کرده اند. این قرینه ها چی بوده اند؟

ب-

این که مخزن افغانی می آورد که این مردمان از عتاب بختنصر بابلی کلدانی از مؤطن خود بی جای شده و به غور رسیده اند، این مفکوره همان است که سید جمال الدین افغانی

۱۱۸- در مقابل *Autonomous* به معنای نامی که شخص یا یک گروه مردمان خودشان خود را چنان خطاب کنند

در تئمه البیان فی تاریخ الافغان نقل میکند و می آورد که این مردمان از عتاب بختنصر به گریان و افغان بوده اند.

در این بیان سید افغانی، مهمترین بند، همان نام بختنصر است. زیرا یک زمان تقریبی را برای جستجو بدست می دهد، که تاکنون در آن دقت نه شده است. چند سال بعد از سید افغانی، این اشاره به نام بختنصر، در کتاب «تواریخ خورشید جهان» از شیرمحمدخان ابراهیم زی، چاپ ۱۳۱۱ ه.ق. تکرار آورده می شود. وی اضافه می کند که این طایفه از صدمه قتل و غارت بختنصر بابلی کلدانی از ممالک شام و بیت المقدس جلای وطن گردیده اند و به جبال غور رسیده اند^{۱۱۹} طوری که نوشتیم اولاف کارو این بیان را دقیق تر می آورد و می گوید که «افغان» با حوادث آن زمان رابطه دارد.

این ربط چی بوده است؟

اضافه می کنیم که در این که بختنصر بیت المقدس را ویران ساخت و یهودیان را به بابل اسیر آورد، مبالغه می شود. بیت المقدس و کنعان به دست فرعون *Merneptah* در ۱۲۰۸ ق.م. ویران شد. سواحل شرقی مدیترانه پیوسته کانون جنگ های بزرگ آن زمان در میان مصر و هیتیت ها و هوریت ها و اقتدار های بین النهرین و سایر مردمان مهاجم بوده است. ظهور مفهوم «افغان» در حوالی کوه سلیمان با این جریانات رابطه داشته است. و این که از «خاک افغان» زابل تا «ده افغانان» کابل و تا «ده افغانان» بدخشان، مفهوم «افغان» منتشر بوده است؛ و البیرونی اصلاً خود کوه هندوکش را «کوه افغانان» می نامد؛ پس تقسیمات خطاب «افغان» در این خطوط، بیش تر از همه بر این حقیقت تأکید می کند که آسوری ها همان سکیت های را که در بین النهرین مقیم شده بودند، همان سکیت ها را در سرزمین خودشان جابه جا می سازند، اما با این ماموریت که طلا و لاجورد و سایر سنگ های قیمتی را برای آسوری ها برسانند. این مردمان را آسوری ها «افغان» نامیده اند.

چرا؟

دقیق تر می شویم:

جناب محتاط می نویسد:

«در آثار هرودت نمونه ای از افغان به مشاهده نه می رسد»

مقصد جناب محتاط این است که لفظ «افغان» در هرودت ذکر نیست. این سخن به نقل از محتاط ورد زبان یک عده شده است. این جوانان می گویند «افغان» در هرودت ذکر نیست، چون محتاط چنین گفته است!

اما جناب محتاط خودش اطلاع نه می نویسد که این استنباط را از کدام دقت در هرودت به قلم آورده است؟

جناب محتاط کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان» را به حواله، و به نقل، از منابع روسی نوشته است، وی در آغاز کتاب خود این منابع روسی را معرفی هم می کند. معلوم است که یک نویسنده به همان منابعی استناد می کند که در دسترس وی هستند. از این نظر ایرادی بر جناب محتاط وارد نیست که چرا به منابع روسی مراجعه کرده است. اما جناب محتاط مجاز نه بوده که نگرش مستقل خود به حیث یک نویسنده را در گرو منابعی بگذارد که آن منابع در نگارش تاریخ سرزمین ما دچار نادقتی های متعدد بوده اند. و نمونه روشن این وضعیت همین بحث افغان در هرودت است. محتمل تر این است که جناب محتاط این بیان را به نقل از کدام مؤلف روسی آورده است. جناب محتاط وقتی چنین ادعای بزرگ را به نقل می آورد اول باید خودشان به دقت هرودت را می خواند و نتیجه گیری های خود را جمع بندی می کرد. چرا باید چنین می کرد؟

چون «افغان» در هرودت ذکر است.

هرودت چنین می نویسد-

«هندیانی که در کنار شهر کاسپاتوروس و کشور پاکتویکه هستند، در مقایسه با بقیه هندیان، در شمال و همسو با باد شمال زندگی می کنند و روش زندگی آن ها شبیه باختری ها است»¹²⁰

ج-

«همسو با باد شمال» که هرودت می نویسد، همان سرزمین شمال است که تورات می آورد. این بادهای شمال از عقبه های کوه های اورال و ستپ های جنوبی روسیه کنونی و صحرا های کازاخستان و حوزه کاسپین- اورال، که امروز آسیای میانه نامیده می شوند، می وزند. در آثار ما این بادهای موسمی را به نام بادهای تابستانی ۱۲۰ روزه یاد کرده اند که بسیار گرم اند، و با «ریگ باد» های شدید همراه هستند... هرودت، خودش، این «بادهای شمال» را به زبان یونانی «بوریا»¹²¹ می نامد. اما W به ما

۱۲۰- پاپلی یزدی؛ افغانستان، جنگ و سیاست؛ مشهد ۱۳۷۲؛ ص ۲۲۶؛ به نقل از اولاف کارو هرودت؛ لندن ۱۹۵۸؛ صص ۲۷ و ۳۲

۱۲۱- «بوریا» در زبان یونانی نام خدای باد بوده و یونانیان باد های شرقی را *Borian* می نامیده اند؛ این باد ها دو شاخه هستند: باد های شمالی که از آسیای میانه به استقامت اروپا می وزند؛ ذرات غبار این باد ها تا گروینلند ثبت شده اند؛ این باد ها را به یونانی *Hyperborean*، یا بادهای بالاتر، می نامیده اند؛ از ۱۹۷۰ به این سو در پیچیدگی های کوه های کارپات، در بوسیجی *Bucigi* رومانی، دالان های زیر زمینی تثبیت شدند که *Hyperborean Gallery* نام داده شدند. این دالان های زیر زمینی به سکیت ها در ۳۵۰ ق.م. مربوط بوده اند و در اساطیر محلی *Agathyr* نامیده می شوند. نام *Agathyr* به یاد دهنده نام *Agartha* در *Mustang* هیمالیا است. عجب این که در ارتفاعات موستانگ هم دالان های حیرت آور موجود است. گفته می شود که این دالان ها تا دالان های زیر زمینی آبدۀ بودا در بامیان افغانستان امتداد دارند. دالان های همانند در مصر و در مکزیکو و در اکوادور موجود هستند. در ترکیه یک شهر کامل زیر زمینی در *Derinkuyu* موجود است که طبق مطالعات تا ۵۰ هزار نفر در آن زندگی می کرده اند. در بوسیجی رومانی *Giant* هایی تثبیت شده اند که تا ۳۳ فیت، یعنی تا ۱۰ متر قامت داشته اند. این نظر تقویت می شود که این دالان های زیر زمینی را *Giant* ها حفر کرده اند. اساطیر این *Giant* ها را «فرا زمینی» می نامند. می دانیم که خدایان یونانی هم عظیم الجثه بوده اند. —

می نویسد که در آسیای میانه این بادهای شرقی را **Afghanetz** می نامیده اند. چرا این باد ها را «افغانیتس» می نامیده اند؟؟

•

سوال اول ما این است که از این همه «عقلای مجانین»، و «داردار- تاریا»¹²²، که صد البته و صدمرحمت بی شمار داریم، چرا تاکنون کسی به این سه حقیقت بسیار ساده، که ویکی پیدی می آورد، نظر نه کرده است؟؟

این سه معلومات در ویکی پیدیا داده شده اند، و در اختیار همه هستند.

و سوال دوم ما این است که ما از این سه داده مهم در کوشش برای ریشه شناسی **خطاب افغان** کدام احتمالات نو را انکشاف داده می توانیم؟؟

این سه داده به ما می گویند که «**لقب افغان در دهلیز میان آسیای میانه و بابل، که باد های شمال در این دهلیز می وزیده اند، طی ۳۰۰ ق.م. تا ۸۰۰ ق.م.**، شکل گرفته است.

چگونه؟

گام دوم-

بعد در ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م.، در دهلیز «**آسیای میانه تا بابل**» چی در جریان بوده است؟ در قرن نهم ق.م. شاهد هجوم سکیت ها و کیمیرها به جنوب و جنوب غرب دریای سیاه هستیم. طی این هجوم ها سکیت ها اورارتو را لگدمال می کنند و بعد مسیر میتان ها را می پیمایند و تا بیت المقدس می رسند. و فرعون مصر موفق می شود به نیرنگ و بخشش از هجوم آنان به مصر ممانعت کند. سکیت ها ۲۸ سال در ماد و آسیای صغیر و سواحل مدیترانه اقتدار برقرار می کنند. بخشی از مردمان آسیای صغیر زیر فشار این هجوم به سوی حوزه ما مهاجرت می کنند. یا مهاجرت داده می شوند. مثل فریغون ها، که این نام را پسان تر در آل فریغون جوزجان و فرغانه می یابیم. ولیدی ها که لودی های غور هستند. و این سکیت ها به سوی بین النهرین هم متوجه می شوند. باری با بابلی ها و آسوری ها می جنگند. در این هجوم ها بر بابل، بلخی ها هم در کنار سکیت ها حاضر هستند و سپاه فیلان جنگی بلخی به فتح بابل کمک زیادی می کند¹²³.

دسته دومی باد هایی که از آسیای میانه به استقامت جنوب می وزیده اند و تا کاسه شرقی البرز میرسیده اند، و بنام باد های جنوبی یاد می شده اند، که به یونانی **Hypoborian** می نامیده اند. **Hypo** به معنای پایان. پس باد هایی که از آسیای میانه به استقامت پایان، به استقامت جنوب، می وزیده اند. این بادهای جنوبی در کاسه هرات افغانستان کنونی می شوند؛ این باد ها را **Afganetz** می نامیده اند. این نام تاکنون هم معمول است.

از نظر این قلم **Hypoborian** در تأسیس استقامت شناسی شمال و جنوب و **Hyperborean** ها در تأسیس استقامت شناسی شرق و غرب شرکت داشته اند. ناصر خسرو بلخی این دقت را در می یابد و می نویسد:

با باد جنوبی، شوی جنوبی

با باد شمالی، شوی شمالی

۱۲۲- به پیروی از داکتر زمان ستانیزی که اصطلاح جالب «ملا- تاریا» را وضع کرده است!!

باری هم این مهاجمان با بابلی‌ها و آسوری‌ها متحد می‌شوند و در بین النهرین مسکون می‌شوند. بابلی‌ها و آسوری‌ها این سکیت‌ها را در سرحدات شرقی خود، به سوی سرزمین خودشان، جابجا می‌سازند. در اسناد آسوری آمده است که آنان پهره‌هایی را برای امنیت آسور به طرف شرق در کوه‌های بیکینی مستقر ساخته بودند. کوه‌های بیکینی همین کوه‌های بامیان هستند.

ظهور «افغان» در کوه‌های غور و سلیمان از همین جریان حاصل آمده است.

گام سوم:

در هزاره اول ق.م. از هجوم اقوام آسیای میانه به بابل هشدار می‌دهد. در این هشدارها تورات سرزمینی را که از آن این هجوم‌ها فرود می‌آیند «**سرزمین شمال**» می‌نامد. اینک این مردمانی که از **سرزمین شمال** سرازیر شدند و قسماً در توابع بابل و آسور مسکون شدند، اهالی بابل و آسور این مردمان «غیر» و «بیگانه» را چی خطاب می‌کرده‌اند؟ **هندیان** مهاجمین سوارکاری را که طی ۱۹۰۰ تا ۱۷۰۰ ق.م. از آسیای میانه تا هاراپا رسیدند و بعد تا ۱۲۰۰ ق.م. تا بنگال رسیدند، **اسواکا** نامیدند. **مصریان** مهاجمین سوارکاری را که در ۱۷۰۰ ق.م. وارد مصر شده بودند، **هیپسکوس** نامیدند، به معنای خالص «بیگانه».

بابلیان و آسوریان، هم، در ۸۰۰ ق.م. این سوارکاران را «**بیگانه**» می‌پنداشتند، اما آنان را بیگانه نه نامیدند، چون این مردم دو خصوصیت داشتند که بارز تر بود:

یکی این که از «**سرزمین شمال**^{۱۲۴}» می‌آمدند. این **شمال**، **سرزمین باد‌های شدید موسمی** بود. این که این مردم از شمال می‌آیند، و تُند و گزنده هستند. در تورات صراحت دارد:

«مصر مانند یک ماده گوساله زیبا است، ولی یک خرمدگس او را فراری خواهد داد. **خرمدگسی که از شمال خواهد آمد... لشکر دشمن مانند دسته ملخ بی شمار اند.** مردم مصر با سرافکندگی مغلوب این **قوم شمالی خواهند شد...**» (عهد عتیق؛ ارمیا ۴۶؛ ص ۱۸۶۸)

هراس مصریان حقیقتاً بسیار بزرگ بود. اما سکیت‌ها به مصر هجوم نه‌بردند. فرعون مصر با هدایا و نیرنگ‌ها سکیت‌ها را از دروازه مصر عقب‌گشت داد. دیگری این که این سکیت‌ها «**زن آیین**» بوده‌اند. و این اعتقاد خود را با علایم بسیار خاص نشان می‌دادند:

«**سرتیرهای آهنی یا مفرغی... سرب النوع مادر** اقوام آسیایی باشد که از آسیای صغیر تا

۱۲۳- شروین وایت؛ از سمرقند تا سارد؛ تهران؛ ۱۴۰۰؛ ص ۶۱

۱۲۴- در باره این که مقصود تورات از «شمال» کجا است، بحث‌هایی شده است؛ و چند تن هخامنش مَنیش، «اشه» گشی و پَشه‌گشی کرده‌اند تا به تیشه و خط‌کش نشان داده‌اند که مقصود از این شمال، همان بیشه بهشتی پارس و بابل بوده است. این یک تحریف بسیار خشن است. تورات به وضاحت در کنار مفهوم «شمال»، مفهوم «**سرزمین شمال**» را می‌آورد؛ پس منظور از شمال در تورات همان «باد» است. **سرزمین شمال**، به معنای **سرزمین بادها**.

شوش مورد پرستش بوده است. قطعه ای از این دسته اشیا، رب النوع مذکور را نشسته، در حال زایمان نشان می دهد. او پستان های خود را در دست گرفته است... هزاران پیکره از این ها در امکنه شرق نزدیک پیدا شده، مخصوصاً در شوش... آیین او تحت عنوان «نانانیه» تا عصر پارت ها ادامه یافت و ما پیکره های سفالی متعددی می یابیم که رب النوع مذکور را در گورستان های پارتی در این نقطه مهم نشان میدهد... آیا این رب النوع مادر قدیم، مظهر فراوانی و باروری، همان نیست که به طریقه سنکریتیسم، به صورت رب النوع اناهیتا (ناهید) در آمد؟... و آن اثری از هنر ایرانی است که سابقاً در ظروف منقوش گورستان سیالک ملاحظه شده و در بسیاری از مصنوعات بعدی عهد پارتی نیز ادامه یافته است..

عنصری ممتاز از هنر «هورریان»... هنر کهن سکاییان را، آن چنان که در حفاریات جنوب روسیه شناخته شده اند، افشا می کنند...

مورخی دقیق در میان آخرین واردان، عناصری از همنه این دسته های سکایی و کیمیری (سیمری) را تشخیص می دهد. آنان پس از حملات غارت گرانه خود از قفقاز تا سرحد های مصر و سواحل آسیای صغیر، از زاگروس عقب رانده شدند و تحت حکومت مادها، در ناحیه ای که سواران آنان با بهترین پرورشگاه اسبان مواجه شدند، مستقر شدند...»¹²⁵

این سخنان گیرشمن در تورات مستند می شوند:

«از سرزمین شمال لشکری در حرکت است و قوم نیرومندی برای جنگ با شما برخاسته اند. ایشان به کمان و نیزه مسلح اند، سنگدل و بی رحم هستند... و عرابه های وی مانند گردباد و اسبان او از عقاب تیزتر اند... و وقتی بر اسب های خود سوار می شوند، صدای شان مانند خروش دریاست!» (عهد عتیق، ارمیا، ۶/۲۲)

گام چارم:

اینک می بینیم که آن «دو خصوصیت» سکیت ها، که بالاتر آوردیم، در زبان آسوری- اکادی چگونه بیان می شده است:

اول-

برای این که بررسی را در راه درست قرار داده باشیم، اول می بینیم که اسپرینگ- لینگ اصلاً چی خوانده است:

مهم ترین چیزی که از قرائت سپرینگلینگ می آموزیم این است که در کتیبه ساسانی نقش رستم، دوبار، یکبار در ۲۶۰ میلادی اببگان، با /ابب/، و بعد در ۲۷۳ م. اپگان /ا- په- گان/ ا- پو- گان نقر شده است. حبیبی صیب چنین می آورد.

مهم این که از هر دو قرائت که در اختیار ما است، دقت و تأمل در /اببگان/ با /ابب/ غایب است. نه سپرینگلینگ در این /ابب/ تأمل کرده است، نه حبیبی صیب.

دوم-

پس این نام به دو صورت «اپگان» و «اببگان» در کتیبه نقش رستم ضبط شده

۱۲۵- رومن گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام؛ ترجمه مجد معین؛ تهران ۱۳۶۴؛ صص ۱۰۳ تا ۱۰۸. قبلاً نوشتیم که این ناحیه ای که این مردمان در آن مسکن گزین شده اند، لرستان بوده است؛ لرها محل سکونت آنان را سکاوند نامیده اند. بحث کردیم که این سکاوند را در لوگر و در سیستان دوباره می یابیم. کتیبه های کرمانشا در لرستان نمونه های تحریر قدیم زبان پشوتو هستند.

است. و سپرینگ‌لینگ با قرائت آن نام‌ها، خود را وارد تاریخ ما ساخت.
اینک به دو دلیل ترجیحاً صورت ضبط «اپگان» را دنبال می‌کنیم:
یکی به این دلیل که ا- په- گان/ را که ا- پو- گان بخوانیم با اپوکین چینی مطابقت می‌کند.
و این مطابقت تصادفی نیست.

دیگری به این دلیل که بعد تر توضیح می‌دهیم اببگان، با /ابب/، یک صورت تحول یافته
است. یعنی اببگان، با/ابب/، یک صورت دومی و تالی است.
پس از دو نام مذکور در کتیبه نقش رستم، ما اپوگان را اصل قرار می‌دهیم.

سوم-

محتملاً از همان آغاز، آسوری‌ها به سکیت‌ها اپگان/ا- یو- گان خطاب کرده‌اند
پس چگونه است که صورت /اف/ گان(یتس) محفوظ بوده است؟
چی نسبت، و چی تفاوت، است در میان اف/ گان و اپو/ گان؟

چهارم-

هرگاه این دو خطاب از هم متفاوت باشند، پس دو چیز می‌آموزیم:
اول این که افگانیتس با نام اپوگان، همان یکی نیستند.
هرگاه /گان/ در هر دو کلمه را از ریشه سومری بدانیم، پس /اف/ که در /افگانیتس/ آمده
است، چی تفاوت دارد با /اپ/ /اپه/ اپو؟
هرگاه این تفاوت به معانی مختلف دلالت کند، پس این نظر «خاندانی» که /افگان/
معرب/ اپگان/ باشد، در زبانه‌دانی نادانی زندانی می‌شود.

۲۱

اپگان - اپوگان

خوب پس این سوال پاسخ می‌طلبد:
آیا «افغان» و «ا-یو-گان» مرادف هستند؟
یا اپوگان یک کلمه متمایز و متفاوت بوده است؟
اپوگان از کجا آمده است و به چی معنا بوده است؟
استاد هاشمیان که نوشته است اپگان از ریشه اوستایی آمده، مأخذ‌شان کدام است؟

اول

/گان/ را جدا می‌گذاریم و در /اپ/ و /اپه/ و /اپو/ دقیق می‌شویم.
در نظر می‌گیریم که کلمه «آپه» به معنای مادر، در مقابل کلمه «آته» به معنای پدر، همین
اکنون در مناطق شمال‌شرقی افغانستان کنونی معمول هستند. می‌دانیم که «ننه»، که به
معنای مادر بزرگ در نزد ما معمول است، در اصل نام زن خدای = *Goddes* ایلامی بوده که
«نانانیه» نام داشته است. نام زن خدای «ننه» در کتیبه رباطک از قول کانیشکا مذکور
است.¹²⁶

در رگ ودا، *Apa/Apah/Asas* به معنای /آب/ آمده است.¹²⁷

دوم

برای جستجوی بعدی باردگر به زبان‌های میزوپوتامی، و زبان سومری، دقیق‌تر می‌شویم.
اول می‌بینیم که آیا دو بند نخست «ا-په»، در زبان‌های میزوپوتامی یکجای مستعمل
بوده‌اند، و یا جدا جدا مستعمل بوده‌اند؟

«اپه = *appa/apa*»، به صورت یکجایی، را در زبان‌های بین‌النهرین جستجو می‌کنیم.
مفهوم «اپه = *appa/apa*»، به صورت یک کلمه واحد، یعنی بدون متمایز ساختن /ا/ از
/په/، «اپه = *appa/apa*»، خودش یک کلمه میزوپوتامی است که از ریشه سومری وارد
همه زبان‌های میزوپوتامی شده است.

۱۲۶- غیاث آبادی؛ ایران چیست؟ ص ۷۶

۱۲۷- در رگ ودا کلمه *Apasara* به معنای رونده یا متحرک در میان آب آمده است. پس کلمه دری آبشار ریشه ودایی دارد.

در زبان سومری «اپه- *appa*» به معنای «کدام-*which*» آمده است در مقابل «*hi*» به معنای «این- *this*»¹²⁸

بعد همین «اپه» از سومری وارد زبان عیلامی شده و در زبان عیلامی به معادل «کدام-*welches*» و «چی-*was*» آمده و نیز در جای ربطیه به معادل «که-*dass*» و «زیرا-*weil*» آمده است.¹²⁹

بعد همین «اپه-*appa*» در زبان هیتی و ماقبل هیتی به معنای «واپس-*wieder u. zurück*» آمده است. و مولف این کلمه هیتی را تحلیل می کند و ریشه سومری آن را اثبات می کند و نشان میدهد که این کلمه پس از ورود در زبان هیتی چگونه متحول شده است.¹³⁰

بعد در زبان های اناتولی، «اپه-*apa*» به معادل «این-*dieser*» و «آن کس-*jener*» آمده است و به حیث ضمیر سوم شخص «وی-*er; sie; es*» هم بکار رفته است.¹³¹

پس هرگاه «ا» و «په» را یکجا، و «اپه»، بخوانیم، این کلمه را در زبان های میزوپوتامی می یابیم، اما معانی مفهوم «اپه» از جانبی چارچوب اولی ریشه یابی کلمه **اپوگان** را عدول نه می کند، و از جانب دیگر به یک معنای دقیق هدایت هم نه می کند.

به این نتیجه می رسیم که «ا» و «په» را جدا از هم می خوانیم: «ا-په».

در این صورت وارد زبان سومری شده ایم.

چرا؟

چون در زبان سومری کلمات مستقل در کنار یکدیگر می آیند و یک سطر را می سازند. و می دانیم که «ا» در زبان سومری یک کلمه مستقل است و چندین معنا دارد. زمانی که «ا» را یک کلمه مستقل در نظر بگیریم، درباره کلمه **اپگان** به یک معنای روشن می رسیم:

•

A/اولین و مهم ترین معنای «ا» در زبان سومری «سلاح»¹³² بوده است.

•

Pu/در زبان سومری به معنای ظاهر بیرونی یک چیز. «چیزی که از بیرون چنان معلوم می شود».

از این نظر صورت دقیق/اپگان/، که در کتیبه نقش رستم ضبط است، «اپوگان» بوده

128-Th. Volkers - Martin David: *Symbole ad lura Orientis Antiquae Pertinentia*;1984;pp196

129- Krebernig Manfred: *Elamisch*;2005;pp168

130-A.Casaretto;A.Daues;J.L. Garcia Ramon;A.V. Sansalvador: *Vom Bildzeichen zum Buchstaben/Schriften im Antiken Mittelmeerraum des 2. u. 1. Jts. v.Chr.*;2007;pp 26.

131-Papko Maciej: *Völker u. Sprachen des Alten Anatoliens*;2008; pp 45

۱۳۲- از این جا معلوم می شود که چرا Arm در زبان های اروپایی همزمان به دو مصداق «سلاح» و «دست» فرود آمده است؛ چون در قدیم «سلاح» به «دست» گرفته می شده و با «دست» بکار برده می شده است.

است. و این اپوگان با اپوکین چینی مطابقت می کند.

• / گان = *Gan* / در زبان سومری دو معنای دیگر هم دارد.

اول-

/ گا = *Ga* / به معنای شیر

/n/، علامت مصدر

/ *Ga, n* / به معنای شیردادن و جای شیر دادن. پستان، سینه.

Ga-o-i به معنای سطل شیر.

پس / گاو/ یک کلمه سومری است.

دوم- / گان = *Gan* / به معنای / زن زاینده / طفل زاییدن /

بنابراین به دو توضیح قناعت بخش می رسیم:

• ۱- پو- گان یک «سطر» سومری است. ۱- پو- گان اوستایی نیست. این بابلی ها و

آسوری ها بوده اند که به دلایلی سکیت ها را «اپوگان» خطاب می کرده اند.

ریشه شناسی ۱- پو- گان از راه افگانیتس نه می گذرد؛ ۱- پو- گان بی رابطه با مفهوم «افگان»

تأسیس شده است. اما چگونه؟

اینک دوباره می بینیم که گیرشمن چنین نوشته بود:

«سرتیر های آهنی یا مفرغی... سر رب النوع مادر... رب النوع مذکور را نشسته،

در حال زایمان نشان می دهد. او پستان های خود را در دست گرفته است...»

و اینک دوباره می نویسیم:

A – سلاح {که بالای آن}

Pu – معلوم می شود

Gan – یک زن زاینده

و *Ga, n* به معنای پستان نیز در این بیان سومری مضمّن است:

«او پستان های خود را در دست گرفته است»

پس به یک معنای مشرّح و متقن در باره «۱- پو- گان» رسیدیم.

لفظ اپوگان تا اواخر در در زبان دری زنده بوده است. اسدی طوسی این کلمه را می

آورد اما با تغییر صورت و یک تغییر قریب در معنا. اسدی طوسی «بوگان» می آورد و

«بوگان» را «زهّدان» معنا می کند.

ریشه شناسی لفظ ۱- پو- گان را با مراجعه به فرهنگ زبان سومری که در سال ۲۰۰۷ در

پنسلوانیای امریکا¹³³ تنظیم شده است، پس از جستجوی دقیق، استخراج کردیم.

افغانیتس-Afghanetz

پس «افغانیتس» چیست؟

گفتیم که ویکی پیدیا افغانیتس می آورد. در این افغانیتس *Afghanetz*، بند آخری، یعنی */etz/* ریشه روسی دارد. در زبان روسی */etz/* پسوند تعلق است. پس */etz/* متأخر است. چون روس ها در آسیای میانه از قرن ۱۶ م، در پیگرد مغولان، ظاهر می شوند. این پسوند */etz/* را که کنار بگذاریم، *Afgan* باقی می ماند.

طوری که می خوانیم این «افگان» همان است که ما جستجو می کنیم. اما این «افگان-Afgan» با بادهایی که از آسیای میانه به سوی جنوب می وزیده اند، چی مناسبتی می توانسته داشته باشد؟ و بعد با مردمان ما چه نسبتی می توانسته داشته باشد؟ پیوسته بیشتر عقب می رویم تا که به زبان سومری می رسیم. یک مشخصه را بالاتر ذکر کردیم: هوریت ها به سومر و به مصر رسیده اند و آیین مهر را به سومر و به مصر آوردند.

اما یک مشخصه دوم هم در نظر می آید. ورود هوریت ها به اکاد و سومر مظاهر متعدد به جا گذاشته است. یکی از مظاهری که نشان می دهد به یقین هوریت ها به اکاد و سومر رسیده اند، پیدایی زبان ترکیبی است که زبان هوررو-اکادی *Hurro-Akkadisch* نام گرفته است. زبان هورریتی و زبان اکادی به دلیلی آسان تر باهم ترکیب شده اند، که هر دو زبانهای التصاقی *Agglutinative language* بوده اند.

در زبان هوررو-اکادی، که زبان اکادی ها و سومری ها و بابلی ها و آسوری ها بوده است، بادهای وزنده به سوی جنوب را *GAN.AH.ME.U* می نامیده اند. پس ما یک معنا برای *Gan=گان* پیدا کردیم:

/گان/ در زبان سومری به معنای «باد» بوده است

اگر «گان» در/افگان/ به معنای/باد و شمال/ بوده است. پس ما زمانی مجاز هستیم که /گان/ را به معنای سومری /باد/موکول کنیم، زمانی که ثابت بسازیم که «اف» یک مفهوم جداگانه است که قطعاً با /باد و شمال/ ربط داشته است. یعنی «اف» در کلمه «افگان»، باید یک معنای تکمیل کننده برای /باد و شمال/ داشته بوده باشد.

بیشتر جستجو می کنیم و با «*Af*» در زبان هورریتی برمی خوریم. این «*Af*» را در زبان هوریتی به شکل «*-aff*»، یعنی به شکل «پسوند»، می یابیم. این «*aff*=آف» در زبان هوریتی همان

ست که در زبان های امروزی **پسوند تفضیلی** می نامیم.
«آف» در زبان هوریتی، همان ادات تفضیلی «- تر» در زبان دری است. این پسوند تفضیلی، به همین گونه **پسوند**، هم اکنون در زبان دری موجود هست:

کم / کم تر / کم ترین

بیش / بیش تر / بیش ترین

مسأله در این جا است که پس «اف» در «اف/گان» نه می توانسته از ریشه هوریتی آمده باشد، **چون در زبان هوریتی/«اف»/پیشوند نیست**. یعنی در پیش روی کلمه قرار نه می گیرد. «**اف**» در زبان هوریتی **پسوند** است. یعنی در پایان کلمه قرار می گیرد¹³⁴.

پس بیشتر جستجو می کنیم. و برای این منظور در دو کلمه بسیار بدیهی «**افتاب**» و «**افتاد**» دقیق می شویم. این دو کلمه از کجا آمده اند؟ و «اف» در این دو کلمه چیست؟

افتاب/افتاد

مولانا گفت: «افتاب آمد دلیل افتاب!»

اما خودِ «افتاب» از کجا آمد؟

در زبان فارسی، در تبیین کلمهٔ افتاب می‌گوییم که افتاب از مصدر تابیدن می‌آید. و «دلیل» این تبیین ما هم روشن است: «تاب» در اخیر کلمهٔ آفتاب.

اما این «آف» چی است و از کدام مدرک بر «تاب» افزود شده است تا که کلمهٔ «افتاب» حاصل آمده است؟ در زبان دری «آف» نداریم، نه به شکل پیشوند و نه به شکل پسوند. پس هر قدر هم غیرمنتظره در نظر بیاید، باید بپذیریم که کلمهٔ آفتاب، ریشهٔ دری و فارسی ندارد. معنا این که کلمهٔ آفتاب مُفَرَّس است.

دقیق‌تر می‌شویم:

اصلاً «تاب» در آفتاب از کجا می‌آید؟ و می‌یابیم که کلمهٔ «تاب» یک کلمهٔ سومری است. در سومری **تاب/Tab** به معنای داغ. پس **تاب** در کلمهٔ آفتاب ریشهٔ سومری دارد. و دو کلمهٔ دری/تب/ و/تابه/ از همین ریشهٔ سومری می‌آیند. اینک «اف» چیست؟ و می‌یابیم که «اف=**Aff**» همان **صیغهٔ تفضیلی** است. اما از ریشهٔ سومری می‌آید. چون فقط در زبان سومری است که «اف» نه در مقام پسوند «-اف»، بل در مقام پیشوند «اف-» وارد می‌شود.

پس **Tab** به معنای داغ.

و **Afftab** به معنای بیشتر و بسیار داغ. و سوزان.

خود را مطمئن می‌سازیم و کلمهٔ «افتاد» را در نظر می‌گیریم:

در زبان سومری «**Tud**» به معنای تپله شد و **Afftud** به معنای بیشتر تپله شد. بسیار تپله شد. زمینگیر شد.

پس «افف» در زبان سومری پیشوند تفضیلی است. و اینک پیشوند تفضیلی **Aff** را در جایش می‌گذاریم و **Affgan** حاصل می‌آید به معنای باد های بیشتر! باد های شدید!

سرشناسان شرق‌شناسی قدیم **Altorientalistik**، و سرشناسان مطالعات زبان های قدیم،

این سوال را گشوده نه‌توانسته‌اند، و به‌همان «اسواکا» متوقف مانده‌اند.

استاد حامدنوید می نویسد:

«با مراجعه به منابع دست اول تاریخی، کلمهٔ افغان ریشه گرفته شده از اصطلاح "اسوه کان" *Aśvakan* به معنی سوارکار در زبان سانسیکریت، اوه گانا در زبان پرکریت، آوه گان در زبان کهن اوستایی، و ابگان در زبان پهلوی ساسانی میباشد که در ادوار اسلامی به گونهٔ افغان تلفظ گردید و نگاشته شد و در هر دو زبان یعنی پشتو و دری معمول گشت ... اصطلاح 'افغان' به اساس مطالعات مؤرخین و زبانشناسان معروفی چون جان مارتن *John Martin*، ای-ریکلیوس *E-Reclus* فرانسوی، کریستن لیسن *Christian Lassen* نارویجی، مک کزندل *McCrindle* و الکساندر کنینگهم *Alexander Cunningham* برتانوی لقبی بود که از دیر زمانه ها به سوارکارن داده میشد. این نظر را *Agrawala* آگره والا محقق معروف هند در زبان سانسیکریت نیز تأیید کرده و به نظر او کلمهٔ افغان معرف نام قوم و تباری خاص نه بود...»

این که «افغان» از «اسواکا» نه می آید، در کتاب اول بحث کردیم. اینک ثابت ساختیم که پس «افغان» از کدام ریشه می آید.

پس ما یک سوال مشکل نام‌شناسی تاریخی را، که تا به حال ناشناخته و ناگشوده بود، برای بار نخست گشودیم.

افگانیتس در آسیای میانه، به معنای باد های وزنده به سوی جنوب، **ریشهٔ سومری** دارد. سومری ها می گفتند که این باد ها از آسیای میانه به سوی آنان می وزند.

پس به دو توضیح مهم رسیدیم:

یکی این که «**اف/گان**» که آن را از کلمهٔ **افگانیتس** / حاصل آوردیم ریشهٔ سومری دارد. و در اصل سومری این کلمه «**اففگان**» می بوده است.

دیگری این که هرودت این باد های شمال را به زبان خود، که زبان یونانی بود، «**بوریا/هیپوبوریا**» نوشته است؛

بین النهرینی ها همین بادهای شمال را به زبان سومری «**گان**» و «**اففگان**» نامیده اند، به معنای باد های شدید شمالی.

هرودت این باد های شمال را ذکر کرده است، اما به زبان یونانی

هرودت افگان را ذکر کرده است، اما به زبان یونانی

سوال در اینجا است که این افگان سومری یک نام است که به باد های شدید شمالی داده شده بودند. این هرودت است که یک عده مردمان را نشانی می دهد که «**هم سو با بادهای**

شمال» جای دارند. یعنی هرودت بند «**هم سو با بادهای شمالی**» را به معنای «**سرزمین**

مردمانی که هم سو با بادهای شمالی» زندگی می کنند، می آورد. تورات هم سرزمین باد های

شمال می آورد. پس دو شاهد قدیم داریم که مردمانی که در این دهلیز می زیستند، با حواله

به باد های شمال نامیده می شده اند. هرودت یک دالان و یک دهلیز را نشان می دهد که این باد ها در آن می وزند. می دانیم که این باد ها از آسیای میانه می وزند و در هرات کاسه می شوند. پس هرودت دالان میان هندوکوش و البرز را یاد می کند و به مردمانی اشاره دارد که در امتداد این دالان جای دارند.

حتی یک ساده لوح نه می تواند مدعی شود که این مردمان می باید «یک» قوم، و یا «یک» زبان بوده باشند.

دو منبع قدیم به ما می گویند که دهلیز میان البرز و هندوکوش که باد های شمال از آن می وزیده اند، یک وجه تسمیه بوده است برای مردمانی که در این دهلیز می زیسته اند. این نسبت به دهلیز شمال پیش از هرودت و پیش از تورات وارد شده است.

هوریت ها که مردمان آسیای میانه بودند از راه آرتا (=هرات) و از راه جنوب قفقاز به همواری سومر رسیدند.

در تاریخ سومر، مرحله اول، مرحله عبید¹³⁵ Obaid، یک مرحله هوریتی است. گیلگامش در حماسه خود تأکید می کند که از شرق فرود آمده است و همواری سومر را برگزیده است. کرامر در کتاب «تاریخ از سومر آغاز می شود» می نویسد که این سومر ها از حوالی کسپین و وان قفقاز فرود آمدند. این مردمان هوریت ها بودند.

چی شواهد داریم؟

سایر شواهد را که به یک سو بگذاریم، تأسیس زبان هوریتی-اکادی Hurro-Akkadisch را برجسته می سازیم چون با کار ما ربط می گیرد. زبان ترکیبی هوریتی-اکادی از مهم ترین شواهد ورود هوریت ها به سومر است. زبان هوریتی-اکادی نشان می دهد که مردمان مقیم اکاد ورود هوریت ها را تحویل گرفته اند.

هوریت ها خود شان خود را هورها می نامیده اند؛ این حقیقت را برویت نشر آین مهر در سومر می دانیم.

مردمان اکاد هوریت ها را چی، و مطابق با کدام مشخصات، خطاب کرده اند؟ خطاب اکادیان به این مردم چنین بوده است:

این مردم از سرزمینی می آیند که از آن جا باد های شمال می وزد

پس سومری ها می توانسته اند، با نظر به ورود هوریت ها، هنوز در هزاره سوم ق.م. به مردمانی که از سرزمین باد های شمال به آن جا وارد شده بوده اند، نام «افگان» را داده

۱۳۵- تاریخ سومر را به سه مرحله تقسیم می کنند:

اول مرحله Obaid

دوم مرحله Uruk

سوم مرحله Ur

باشند:

این مردمان از کجا آمده اند؟

این مردمان از سرزمین باد های شمال آمده اند!

این مردمان از سرزمین افغان آمده اند!

به این گونه وجه مشخصه «افغان»، به معادل بادهای شمال، شامل گفتار شده است.

حبیبی صیب می نویسد:

«افغان... لااقل ۱۷۰۰ سال سابقه تاریخی و اصالت ملی دارد... تاریخ پښتون در

این سرزمین قدیم تر است و به عصر ویدی هم می رسد» (حبیبی؛ جغرافیا؛ ص ۲۵۷)

اینک ما می نویسیم که «افغان» نه تنها نسبت به پښتون، بل نسبت به بسیاری از نام های

حوزه ما قدیم تر است. قدامت «افغان» از ۳ تا ۵ هزار ق.م. می رسد.

مردمان هوررو - اکادی قدیم تر از هرودت این نام را گذاشته اند، چون باد های شمال از

قدیم به سوی بین النهرین می وزیده است.

«ابگان در کتیبه نقش رستم، «اببگان» آمده است

و «اببگان» به معنای «بی‌خدا» است»

عزیز آریانفر

ماستر در زمین‌شناسی

دکتر از تهران

مترجم و پژوهشگر و آگاه مسایل آسیای میانه

۲۴

افگان/اببگان

نوشتیم که ابگان در کتابت نقش رستم /اببگان/ آمده است. و نوشتیم که نه سپرینگلینگ و نه حبیبی صیب در این /اب/ تأمل نه کرده اند.

جناب آریانفر در این /اب/ تأمل کرده است و می گوید که /اب/ به معنای بی/بدون؛ و بگان به معنای خدا است؛ پس اببگان به معنای بی‌خدا است.

این بیان جناب آریانفر از نمونه های همان تلاش است که کلمه افغان/اببگان را به ریشه پارسیک ساسانی بر می گرداند.

نخست این که در فرس ساسانی ادات نفی /اب/ نه بوده است، بل /اب ی/ بوده است. به معنای بی، بدون، بیرون:

اب ی راهیتن/به بی راهه بردن

دوم خدا در زبان های حوزه ما/بگان/نامیده نه می شده، بغ نامیده می شده و همین کلمه در زبان روسی «بوگ» شده است. جناب آریانفر هم به همین بوگ روسی استناد می کند. در زبان سانسکریت بگوان آمده است.

سوم این که /اب/ در ابگان به معنای /آب/ به معنای آبرو و عزت نیست. از این راه نه می رویم.

این علامت تفضیل /افف/ در مراتب بعدی تحول زبان های بین النهرین از زبان سومری و هوریتی وارد زبان مازیاری شده و از /افف/Aff/ به /ابب/ = Abb/ متحول شده است؛ در زبان های مجاری که از زبان مازیاری میراث گرفته است، همین اکنون علامت تفضیلی /ابب/ = Abb/ معمول است.

خوب - خوب تر - خوب ترین

Jo- Jobb- Legjobb

این **bb** همان پسوند تفضیلی است. در زبان مجاری قدیم این **bb** دقیقاً همان **Abb** نوشته

می شده است.

با این توضیح درمی یابیم که «افف-» در آغاز کلمه «افگان»، اولی بوده است. «افگان» را اصلاً «اففگان» می نویسیم. و عبور از «افف-» به «ابب-»، کما از «اففگان» به «اببگان»،

حاصل یک تحول زبانی بعدی و ثانوی است، و متأخر تر است..

و حقیقتاً با مطالعه شاخه آواری که از زبان هوریتی و سومری تکوین یافته، متوجه می شویم که «افف-» به «ابب-» متحول شده است. و زبان آواری که در شاخه مازیاری تا به مجارستان (هنگری کنونی) رسیده است این تحول از «افف-» به «ابب-» را حفظ کرده است.

این تحول در زبان مازیاری متکی بر کرسی هوریتی است. یعنی در مازیاری، و در زبان مجاری، «ابب» به شکل «- ابب» در جای پسوند می آید. همان طوری که «افف» در زبان هوریتی در جای پسوند می آمد.

پس «ابب» در «اببگان»، چون در جای پیشوند «ابب-» آمده است، از کرسی سومری می آید. /ابب/ در /اببگان/ ریشه مازیاری دارد.

پس /اببگان/ نسبت به /اپوگان/ نه تنها به لحاظ زبانی متأخر است، بل اصلاً از نسبت با ا- پو- گان حاصل نیامده است. اببگان با اپوگان خویشاوندی نه دارد. اففگان موجود و ملفوظ بوده است که به حواله اففگان در زبان آواری- مازیاری صورت ابدال شده اببگان پدید شده است. اببگان مستقیماً از کرسی سومری اففگان می آید.

تحول از «افف» به «ابب» مبنای زبانی دارد و به هیچ حجتی با معنای «بی خدا» ربطی نه می رساند.

«چون عرب /پ/ و /گ/ نه داشت
پس عرب اپگان را /افغان/ ساخته است»
نور احمد خالدي
داکتر در دموگرافي

۲۵

افگان/افغان

/گان/ چگونه /غان/ شده است؟

در سه نام زیرین از دامنه هندوکوش دقیق می شویم:

- پچغان (پاها/ چغان)
- منچغان (مانا/ چغان)
- پرچغان (پارا/ چغان)

این سه نام بالای کرسی «چغان»¹³⁶ تأسیس شده اند؛ «چغا/چغان» را بحث کردیم که ریشه ایلامی دارد و تاریخ نوشته آن را تا به ۱۲۵۰ ق.م. عقب می بریم. این «غان» ایلامی باید با ماقبل خود یعنی «قان» نوبی، از افریقای شرقی، همجواری داشته و خویشاوند بوده باشد¹³⁷ نوشتیم که در زبان مغولی «غان» (فرهنگ نصیری؛ ص ۱۰۰ و ۱۷۴) به معنای خدا است.

چغا/چغان به تدریج تا هندوکوش می رسد و در قرن ۲م. در دامنه هندوکوش با نام «چغا» و «چغان» و «چغانیان» برمی خوریم این چغان/چغوان پایان تر در دره کنر جا داشته و قلاع اصلی آن «چغان سرای» نام داشته که مسند سلاله چغانی/چغوانی بوده است. این «چغان سرای» اکنون هم درمدخل دره کنر موجود است، و با نام «چغه سرای» می شناسیم. بعد نام چغان و چغانیان تا شمال هندوکوش بالا می رود و تاریخ چغانیان در شمال هندوکوش را می شناسیم. آل محتاج نام سلاله چغانی است که در دوره سامانیان در این حوالی اقتدار داشته اند.

در تاریخ دوره مغول هم باری چغان ذکر میشود. رنه گروسه این چغان را به زغان تصحیح

۱۳۶- «چغان» در دامنه هندوکوش بدون تردید با نام «چغا» ربط دارد؛ که یک نام ایلامی از ۱۲۵۰ ق.م. است؛ نام «چغا» همان است که در دامنه هندوکوش «چغانیان» شده است؛ اما در زبان مغولی، به دلایل تاریخی، این «چغان» به معنای «سفید» شده است/فرهنگ نصیری؛ ص ۳۲۱ و این «چغان» مغولی همان است که بعد «صغان» و «صبیغان» شده است؛ و نام دره «صبیغان» در بامیان از همین ریشه می آید؛
۱۳۷- در کتاب اول/مباحثه با تاریخ/ درباره «قان»، که یک نام مهاجراست و از نوبی تا مناطق مغول نشین مهاجرت کرده است، بحث کردیم؛ ص ۳۲۰

می کند (رنه گروسه؛ ۱۳۷۹؛ ص ۶۱۳). این زغان، به معنای سفید، همان صغان است که در بامیان افغانستان با نام صیغانی می شناسیم.

پس /غ/ شدن /گ/، که اساساً ایلامی است، در نزد ما یک حاصله دامنه های هندوکش است و با عقبه بورشاسکی و شینو- تبتی و چغانی پیوند می خورد و از همین زمینه بعد به به جناح شرقی هیمالیا فرود آمده و به گروه زبان های مونگولو- تورکی منتقل شده است. به این سان:

قانغان به معنای مانده

ایدوغان^{۱۳۸} به معنای کاهن

بلغان به معنای سمور

تروغان به معنای لاغر

ایغان که در بالا بحث کردیم

این ها نمونه های مونگولو- تورکی هستند^{۱۳۹}

و اما «گان» را دیدیم که ریشه هوررو- اکادی دارد؛ از ریشه هورریتی ما این گان را در نام کورگان می شناسیم. کورگان ها مقابر جمعی سکیتی بوده اند که به شکل مدور در زیر زمین حفر می شده اند. باستان شناسی به این کورگان ها در آسیای میانه ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. قدامت می دهد. و نوشتیم که در زبان اکادی سومری به سه معنای متفاوت کاربرد داشته است.

پس «گان» سومری و «غان» ایلامی همجواری داشته اند؛ پس /گ/ سومری، که شاید قدیمی تر است، می توانسته با /غ/ ایلامی پوشانیده شود. این عبور از قان به «گان» و به «غان»، و برعکس، در حوزه ما تحقق یافته است، چون این زبان ها در حوزه ما با هم آمیخته اند. سومر تا عراق امتداد داشته است و طوری که دیدیم عراق و شام (و مصر) شامل خراسان بوده اند. بنابراین /افگان/ برای این که /افغان/ شود، به مساعدت زبان عربی ضرورت نه داشته است، قبل از همه به این دلیل که حضور زبان عربی در حوزه ما بسیار پسان تر واقع شده است. این تحول /گ/ به /غ/ و /ی/ به /ج/، و برعکس، در حوزه خود ما صورت گرفته است.

دو نمونه را در کتاب اول بحث کردیم:

غرغشت که گرشب شده است.

یهود که جهود شده است.

۱۳۸- نام «اردوغان» صورت تحول یافته همین «ایدوغان» است.

۱۳۹- به فرهنگ نصیری مراجعه شود

ما همه افغان «هستیم!!»

«افغان» یک کلمه هورری- اکادی (سومری) است!
«اپوگان» یک کلمه آسوری است!
«افغان» و «اپوگان»، هر دو، کلمات سومری هستند!
اکادی ها در ۳۰۰۰ ق.م. هورریت ها را «اففگان» خطاب کرده اند
آسوری ها در ۸۰۰ ق.م. سکیت ها را ا-پو-گان خطاب کرده اند
افگان و اپوگان از زمانه ها و راه های متفاوت آمده اند
من وجه التأسيس در میان اففگان و اپوگان ۲۲۰۰ سال فاصله بوده است
«افغان» از نظر ریشه‌شناسی معادل «اپوگان» نیست
«افغان» نه یک کلمه پښتو است. نه یک کلمه دری است. نه یک کلمه مونگولو- تورکی است. نه یک کلمه عربی و یا معرب است. نه یک کلمه هندی است.
زبان های اوستایی و ودایی و سکایی و هندی و عربی و مونگولو- تورکی در تأسیس خطاب «افغان»، و خطاب اپوگان، شرکت نه داشته اند.
«افغان» از «اسواکا» نیامده است!
«افغان» معادل «اوغان» نیست!
«افغان» معادل «پښتون» نیست!
«افغان» یک نام اجدادی نیست!
«افغان» اصلاً یک «قوم- نام Ethnonym» نیست!
«افگان» ربط مستقیمی با «مردمان» نه داشته است. افگان اکادی نام یک آمد-جای است:
اینان هورریت ها هستند. هورریت ها از سرزمین باد های شمال می آیند
اما اپوگان یک خطاب بوده است که بر مبنای مشخصات فرهنگی و آیینی به سکیت ها خطاب شده است.

اما در زبان سومری یک طریق عبور از اپوگان به افغان را می توان نشان داد. «افف» در کلمه «اپوگان» مضمر نیست. از این نظر است که «اپوگان» در متن نقش رستم صرف همان «اپوگان» آمده است. اما «افف» می توانسته که بالای «اپوگان» افزود هم شده باشد: دو باره می نویسیم آن چه را تورات می آورد: «خرمگسی که از شمال خواهد آمد... لشکر دشمن مانند دسته ملخ بی شمار اند» پس این اپوگان ها «مانند دسته ملخ بی شمار بوده اند». این شمار زیاد، همان «افف» است:

«افف/-ا-پو-گان».

و این «افف/ا/پو/گان/» می توانسته به تدریج به صورت مختصر /افگان/ متحول شده باشد، چون در این تحول معنای اصلی حفظ شده است:

«از این گان های زاینده، بسیار»

روشن است که مسقط قفقازیه و آسیای میانه که برای این هر دو گروه مردمان، یعنی هوریت ها و سکیت ها، مشترک بوده است، یک دلیل بوده است که عقبگرد و انتقال از اپوگان به افغان را سهل تر و موجه بوده باشد.

مردمانی که از جانب آسوری ها به سرزمین خود برگردانیده شدند، و در جبال سلیمان و به امتداد کوه هندوکوش جابه جا ساخته شده بودند، به دلیلی «افغان» نامیده شدند که در نظر آسوریان دو خطاب افغان و اپوگان همان یک مردم را نشانی می داده اند.

آسوری ها این بیگانگان را بانظر به همان نشان اعتقادی - مذهبی شان، یعنی زن زاینده، «اپوگان» نامیده اند. شاید آسوریان چنین یک علامت اعتقادی این مردمان را باعث استهزا هم می دانسته اند. اما بهر حال خطاب «اپوگان» با نظر به نشان اعتقادی این مردمان صورت بسته است.

این بیگانگان از کجا می آمده اند؟

این هر دو گروه مردمان، یعنی هم هوریت ها، و هم سکیت ها، از سرزمین شمال، از دالان بادهای شدید که به سوی جنوب می وزیده اند، از دهلیز «اففگان»، می آمده اند. این بیگانگان چه اعتقادی داشته اند؟

این بیگانگان اعتقاد مهزدینی و زن دینی داشته اند.

پس خطاب اپوگان به سرتاسر مردمان آسیای میانه وارد شده است، که اعتقاد زن دینی و مهزدینی داشته اند. آیین غالب در آسیای میانه که آیین مهر بوده است با آیین زن دینی آمیخته است.

این آمیختگی را در نشان زن در هاله ای از نور، نشان دادیم. کیشان ها/کوشان ها که در تأسیس امپراطوری کوشان شرکت کردند، نیز اعتقاد زن دینی و اعتقاد مهزدینی داشته اند. و کنیشکا در کتیبه رباطک با وضاحت هدایت می دهد که «ننه» خدای زن را در بالاترین جای قرار بدهند. تاجیکان افغانستان کنونی که کنیت شان به کوشان ها می رسد، هم زن خدا بوده اند. بنابراین هر دو شاخصی که سومری ها در مفهوم «اپوگان» ملحوظ کرده بودند، بر همه آن اقوامی هم وارد است، که بعداً «تاجیک» نامیده شدند. افگان از جانب اکادی ها، و «اپوگان» از جانب آسوریان، بر همه مردمانی اطلاق می شده است که از دهلیز میان هندوکوش و البرز سرازیر شده بودند.

کسانی که ادعا دارند «ما افغان نیستیم!»
این فرزندان ناخلف وزش گاه «باد ها و شمال ها»
اول بیایند و سند بدهند که از آسیای میانه نیامده اند.

ما همه «افغان» خطاب شده بودیم!

ما همه «افغان» هستیم!

چون ما از سرزمین باد های شمال آمده ایم!

چون ما همه از آسیای میانه آمده ایم!

این تصور «همه» و «همگان»، همان است که نابغه همه زمانه ها، فردوسی افغان، می آورد. هیچکس از ما، آن چنان «افغان» نه بوده است، که فردوسی بزرگ «افغان» بوده است.

فردوسی بار نخست از کرسی افغان در واقعیت تازه تاریخی تأمل می کند :
اینک دهلیز افغان ناگزیر شده است که حضور عرب و ترک را متحمل شود. و حضور ترک و عرب در فرهنگ و زبان افغان تداخل کرده است. و فردوسی می گوید که ترک و عرب را نه می توان «رسخت» کرد. یک «همبود» نو شکل گرفته است!
چند قرن پسان تر جوینی با نظر به ورود مغولان یک نظر نو برقرار می سازد:
هر گروهی از مردمان که وارد ایران شده اند، ایرانی شده اند، و ایرانی هستند.
ما از خود بر مبنای سرزمینی، و بر مبنای مفهوم «همه» تعریف می داده ایم.

مفهوم «همه» یک مفهوم سرزمینی است

مفهوم «افغان» یک مفهوم سرزمینی است

مفهوم «افغان» یک مفهوم همگانی است

پس وقتی جناب هاشمیان می گوید: «اِپگان اوستایی است»!
وقتی جناب طاقت می گوید: «افغانستان معنا پښتونستان»!
وقتی جناب یون می گوید: «تاجیکان باید مهاجر کارت بگیرند»!
وقتی جناب پدرام مفهوم «غلط» را بر مفهوم «نام» وارد می سازد، وی گوید نام افغانستان «غلط» است!

وقتی جناب محمد مهدی می گوید: «من افغان نیستم!!!»
وقتی جناب محی الدین مهدی می گوید همه باید با درج نام افغان در تذکره های برقی مخالفت بکنید!!!

وقتی جناب سیستانی می گوید: افغان = پشتون است
وقتی جناب سلیمان راوش به «ولدالزنا» سوگند می دهد که بروید بروید ای عزیزان و زیب
و زینت «اوغان=افغان» را که وی نوشته است، به یخن «همه» بیاویزید!!!
اینان همه در نظر بگیرند که

کسی که بر برسم «افغان» گنجر کشید!
این کس آن ستم کرد که به روی رستم خنجر کشید!

رستم یک افغان بوده است!
فردوسی یک افغان بوده است!

بی سیاهی نیست، بیدل، صورتِ ایجادِ خط
یکقلم، معنی طرازان، تیره بختی زاده اند

منابع و مأخذ

- ۱- آشتیانی ۱۳۶۴ عباس اقبال ؛ تاریخ مغول؛ تهران
- ۲- آهنگ ۲۰۰۸ مجد آصف؛ کابل قدیم؛ کابل
- ۳- آوزمانی ۱۳۹۴ فریدون؛ جغرافیای تاریخی ایرانزمین؛ تهران
- ۴- ابوجمال ۱۳۸۲ نادیا؛ اسماعیلیان پس از مغول؛ ترجمه دکتور م. رفیعی؛ تهران
- ۵- ارشاد ۱۳۹۰ مجد رضا؛ گستره اسطوره؛ تهران
- ۶- اسماعیلیپور ۱۳۹۷ ابوالقاسم؛ اسطوره ادبیات و هنر؛ تهران
- ۷- اسمیت ۱۳۹۲ جرج؛ گیلگامش؛ ترجمه داوود منشی زاده؛ تهران
- ۸- اسمیت ۱۳۹۵ لیندا توهیوای؛ استعمارزدایی از روش؛ ترجمه احمد نادی؛ تهران
- ۹- اشمیت ۲۰۰۰ رودیگر؛ کتیبه های پارسی باستان در نقش رستم و در تخت جمشید؛ ترجمه منوچهر نصرتی؛ المان
- ۱۰- الفنستون ۱۳۷۶ مونت استوارت ؛ گزارش سلطنت کابل؛ ترجمه مجد آصف فکرت هروی؛ تهران
- ۱۱- اورول ۱۳۹۹ جرج؛ درباره ناسیونالیزم؛ ترجمه ابراهیم محجوبی؛ تهران
- ۱۲- الیاده ۱۳۷۴ میرچا؛ اسطوره، رؤیا، راز؛ ترجمه رؤیا منجم؛ تهران
- ۱۳- الیاده ۱۳۹۴ میرچا؛ رساله در تاریخ ادیان؛ ترجمه جلال ستاری؛ تهران
- ۱۴- الیاده ۱۳۹۷ میرچا؛ زالموکسیس- خدای ناپدید شونده؛ ترجمه مانی صالحی علامه؛ تهران
- ۱۵- انقطاع ۱۳۹۸ ناصر؛ حافظ و کیش مهر؛ امریکا
- ۱۶- اتینگهاوزن ۱۳۸۴ اشپولر؛ بطروشفسکی؛ لمبتون ومورگان : تاریخ ایلخانان؛ ترجمه وتالیف دکتر یعقوب آژند؛ تهران
- ۱۷- المنشی ۲۰۰۲ محمود الحسینی؛ تاریخ احمدشاهی؛ بکوشش ح. نظری؛ نشر آلمان
- ۱۸- ایوب زاد ۱۳۸۵ سلیم؛ تاجیکان در قرن بیسم؛ ترجمه از زبان سیریلیک ن. کاویانی؛ المان
- ۱۹- باغ بیدی ۱۳۹۹ حسن رضایی؛ تاریخ زبان های ایرانی؛ تهران
- ۲۰- بخارایی ۱۳۷۷ میرزا شمس؛ تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر؛ بکوشش مجد اکبر عشیق؛ تهران
- ۲۱- بلخی ۱۳۷۳ مجد بن خاوندشاه؛ روضه الصفا؛ تهذیب وتخلیص دکترعباس زریاب؛ تهران
- ۲۲- بهار ۱۳۶۹ مهرداد؛ بندهش؛ تهران
- ۲۳- بهار ۱۳۹۵ مهرداد؛ از اسطوره تا تاریخ؛ تهران
- ۲۴- بهروزی ۱۳۴۳ علی نقی؛ فارسنامه ابن بلخی؛ شیراز
- ۲۵- بهزادی ۱۳۹۱ رقیه؛ قوم های کهن در قفقاز تا هلال حاصلخیز؛ تهران
- ۲۶- بهزادی ۱۳۹۱ رقیه؛ قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران؛ تهران
- ۲۷- بارتولد ۱۳۸۶ و. و.؛ تذکره جغرافیای تاریخی ایران؛ ترجمه حمزه سردادور؛ تهران
- ۲۸- بارتولد ۱۳۵۲ واسیلی ولادیمیریویچ بارتولد؛ ترکستان نامه؛ ترجمه کریم کشاورز؛ تهران
- ۲۹- پاپلی یزدی ۱۹۹۳ م. ح.؛ افغانستان اقوام و کوچ نشینی؛ مشهد
- ۳۰- پاپلی یزدی ۱۹۹۳ م. ح.؛ افغانستان جنگ و سیاست؛ مشهد
- ۳۱- پوپلزی ۱۳۷۵ نیک مجد؛ کابل قدیم؛ پیشاور
- ۳۲- پیگولوسکایا ۱۳۷۸ ن.؛ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان؛ ترجمه عنایت الله رضا؛ تهران
- ۳۳- تاکستن ۱۳۸۴ ودیگران؛ ایلخانان؛ ترجمه یعقوب آژند؛ تهران
- ۳۴- تاریخ سلاجقه اناطولی از ۷۶۵ هق؛ مؤرخ ناشناخته؛ تصحیح نادره جلالی
- ۳۵- تاریخ شاهی قراختایان ۲۵۳۵؛ از مؤلفی ناشناخته در اواسط قرن هفتم هق؛ به تصحیح ابراهیم باستانی پاریزی؛ تهران
- ۳۶- تریا ۱۳۸۳ داتا؛ سرود رستگاری؛ ترجمه قاسم هاشمی نژاد؛ تهران
- ۳۷- تری ۲۰۰۳ حبیب الله؛ پینتانه؛ پیشاور
- ۳۸- تنیوال ۱۳۹۱ مجد ظریف؛ د افغانستان عمومی جغرافیا؛ کابل
- ۳۹- جاوید ۱۳۹۱ عبدالاحمد؛ کابل در آینه تاریخ؛ کابل

- ۴۰- جاوید ۱۹۹۹ عبدالاحمد؛ اوستا؛ سویدن
- ۴۱- جهانگیر ۱۳۸۹ منصور؛ دیوان خاقانی شروانی؛ بامقدمه استاد فروزانفر؛ تهران جوستین
- ۴۲- جونز ۱۳۹۴ لوید لولین؛ شاه و دربار در ایران باستان؛ ترجمه فریدون مجلسی؛ تهران
- ۴۳- حبیبی ۱۳۸۴ عبدالحی؛ جغرافیای تاریخی افغانستان؛ کابل
- ۴۴- حدود العالم ۱۳۹۰؛ ترجمه میرحسین شاه جوادی؛ کابل
- ۴۵- حقیقت ۱۳۹۳ مرتضی؛ آرمانگرایی؛ از اسطوره تا تاریخ؛ آلمان
- ۴۶- حقیقی ۱۳۷۴ مانی؛ سرگشتگی نشانه ها؛ نقد پسامدرن؛ تهران
- ۴۷- خاراکیسی ۱۳۹۲ ایسیدور؛ منزلگاه های اشکانی؛ ترجمه علی اصغر میرزایی؛ تهران
- ۴۸- خدایی ۱۳۹۰ محبوبه؛ چپ و راست در اساطیر ایران؛ تهران
- ۴۹- خالدی ۱۳۹۹ نور احمد؛ افغانستان، مردم تاریخ و سیاست؛ استرلیا
- ۵۰- خالدی ۲۰۲۲/۰۱/۲۲ نور احمد؛ افغان؛ افغانستان؛ آریانا؛ خراسان
- ۵۱- دایر ۱۳۷۸ رجینالد؛ مهاجمان سرحد؛ ترجمه حمید احمدی؛ تهران
- ۵۲- دریایی ۱۳۹۱ تورج؛ ناگفته های امپراطوری ساسانی؛ ترجمه آهنگ حقانی؛ تهران
- ۵۳- دریایی ۱۳۹۷ تورج و خداداد رضا خانی؛ از جیحون تا فرات؛ ایران شهر و دنیای ساسانی؛ ترجمه مریم بیجوند؛ تهران
- ۵۴- دریایی ۱۳۹۹ تورج و مهناز بابایی؛ نهاد پادشاهی در ایران باستان؛ تهران
- ۵۵- دلاکامپانی ۱۳۸۲ کریستیان؛ فلسفه سیاست در جهان معاصر؛ ترجمه بزرگ نادرزاد؛ تهران
- ۵۶- دلجو ۱۳۹۲ عباس؛ تاریخ باستانی هزاره ها؛ کابل
- ۵۷- ذکر کو ۱۳۷۷ امیرحسین؛ اسرار اساطیر هند؛ تهران
- ۵۸- راوش ۲۰۰۷ سلیمان؛ نام و ننگ؛ —
- ۵۹- رحیمی ۱۳۸۹ پرویز؛ کریم خان زند و زمان او؛ تهران
- ۶۰- رشاد ۱۳۸۹ عبدالشکور؛ جغرافیای یادداشتونه؛ کندهار
- ۶۱- رشاد ۱۳۹۴ عبدالشکور؛ لس مقالی د خوشال خان ختک په اړه؛ کندهار
- ۶۲- رضا ۱۳۸۱ عنایت الله؛ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان؛ تهران
- ۶۳- رضا ۱۳۸۶ عنایت الله؛ آذربایجان و اران؛ تهران
- ۶۴- رگ ودا ۱۳۸۵؛ ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی؛ تهران
- ۶۵- روغ ۲۰۲۱ سید حمید الله؛ مباحثه با تاریخ؛ آلمان
- ۶۶- ریاحی ۱۳۹۱ زهرا و پیوند بالایی؛ مجله بوستان ادب؛ /س/۴/ش/۳ ص ۸۴
- ۶۷- رینگرن ۱۳۸۸ هلمر؛ تقدیرباوری در منظومه های حماسی فارسی؛ ترجمه ابوالفضل خطیبی؛ تهران
- ۶۸- زرنر ۱۳۹۲ آر.سی.؛ زروان یا معمای زرتشتیگری؛ ترجمه تیمور قادری؛ تهران
- ۶۹- زرنر ۱۳۹۳ آر.سی.؛ تعالیم مغان؛ ترجمه فریدون بدره ای؛ تهران
- ۷۰- زیار ۱۳۷۹ مجاور احمد؛ وُبنیتو او وُبنیتانه د ژبُو وُهنی وُه رِنا کی؛ وُیشاور
- ۷۱- ژینیو ۱۳۹۴ فیلیپ؛ ارداویراف نامه؛ ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار؛ تهران
- ۷۲- سایکس ۱۳۳۶ سر پرسی؛ سفرنامه یا ده هزار میل در ایران؛ ترجمه حسین سعادت نوری؛ تهران
- ۷۳- سرفراز ۱۳۹۳ علی اکبر؛ باستانشناسی و هنر دوران تاریخی ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی؛ تهران
- ۷۴- سرکاراتی ۱۳۸۵ بهمن؛ سایه های شکار شده؛ تهران
- ۷۵- ستاری ۱۳۹۸ جلال؛ اسطوره و رمز؛ ترجمه؛ تهران
- ۷۶- سترابو ۱۳۸۲ سترابو؛ جغرافیا، سرزمین های زیر فرمان هخامنشیان؛ ترجمه همایون صنعتی زاده؛ تهران
- ۷۷- شاطر ۱۳۹۳ احسان یار؛ تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان؛ تهران
- ۷۸- شاطر ۱۳۹۳ احسان یار؛ گردآوری؛ تاریخ ایران کیمبریج؛ ترجمه حسن انوشه؛ تهران
- ۷۹- شروین وایت ۱۴۰۰ سوزان؛ آملی کورت؛ از سمرقند تا سارد؛ ترجمه حمید رضا پیغمبری- مریم شفیعیان؛ تهران
- ۸۰- طاهری ۲۰۰۹ عباس؛ فرهنگ و روانشناسی؛ آلمان

- ۸۱- طوسی ۱۳۱۹ اسدی؛ لغت الفرس؛ به تصحیح عباس اقبال آشتیانی؛ تهران
- ۸۲- طهرانی ۱۳۸۳ (وارد) محمد شفیع؛ مرآت واردات؛ بکوشش م. صفت گل؛ تهران
- ۸۳- غبار ۱۳۸۴ میرغلام محمد؛ جغرافیای تاریخی افغانستان؛ کابل
- ۸۴- فرانکوین ۱۳۹۹ پیتر؛ راه های ابریشم؛ ترجمه حسن افشار؛ تهران
- ۸۵- فرای ۱۳۹۰ ریچارد نلسون؛ بخارا دستاورد قرون وسطی؛ ترجمه محمود محمودی؛ تهران
- ۸۶- فرای ۱۳۹۶ ریچارد نلسون؛ سفری دور و دراز در ایران بزرگ؛ ترجمه شاهرخ باور؛ تهران
- ۸۷- فرخ ۱۳۹۰ کاوه؛ سایه های صحرا؛ ترجمه شهربانو صارمی؛ تهران
- ۸۸- فرهنگ ۱۳۶۷ میر محمد صدیق؛ افغانستان در ۵ قرن اخیر؛ به کوشش انجنیر احسان الله مایار؛ پیشاور
- ۸۹- فشاهی ۱۳۷۹ محمد رضا؛ از شهر یاری آریایی به حکومت الهی سامی؛ تهران
- ۹۰- فلور ۱۳۶۷ ویلیام؛ اشرف افغان بر تختگاه اصفهان؛ ترجمه ابوالقاسم سری؛ تهران
- ۹۱- فهد ۱۳۷۸ توفیق؛ آتش در خاور نزدیک باستان؛ ترجمه رضا جوادی؛ تهران
- ۹۲- غیاث آبادی ۱۳۹۰ رضا مرادی؛ ایران چیست؟؛ شیراز
- ۹۳- کاتب ۱۳۷۲ فیض محمد هزاره؛ نژاد نامه افغان؛ مشهد
- ۹۴- کاکړ ۲۰۱۱ محمد حسن؛ پښتون، افغان، افغانستان؛ پیشاور
- ۹۵- کتبی ۱۳۶۴ محمود؛ تاریخ آل مظفر؛ تحشیه دکتر عبدالحسین نوائی؛ تهران
- ۹۶- کدکنی ۱۳۹۹ محمد رضا شفیع؛ ادبیات فارسی از عصر جامی تا روزگار ما؛ ترجمه حجت الله اصیل؛ تهران
- ۹۷- کرامر ۲۰۱۴ سامویل نوح؛ تاریخ از سومر آغاز می شود؛ ترجمه نصرتی؛ آلمان
- ۹۸- کرتیس ۱۳۹۲ جان؛ بین النهرین و ایران در دوران اشکانی و ساسانی؛ ترجمه زهرا باستی؛ تهران
- ۹۹- کرتیس ۱۳۹۳ جان؛ بین النهرین و ایران در دوران متاخر؛ ترجمه زهرا باستی؛ تهران
- ۱۰۰- کریستنسن ۱۳۹۹ آرتور؛ کارنامه شاهان در روایات ایران باستان؛ تهران
- ۱۰۱- کروسینسکی ۱۳۸۲ پولیاک؛ سقوط اصفهان؛ بکوشش سید جواد طباطبائی؛ تهران
- ۱۰۲- کرمانی ۱۳۲۸ منشی؛ سمط العلا للحضرة العليا؛ تهران
- ۱۰۳- کزازی ۱۳۷۶ میر جلال الدین؛ رویا، حماسه، راز؛ تهران
- ۱۰۴- کسروی ۱۳۹۷ احمد؛ ترجمه؛ ایرانیان و یونانیان به روایت پلوتارخ؛ تهران
- ۱۰۵- کلیم کایت ۱۳۸۴ هانس یواخیم؛ هنر مانوی؛ ترجمه ابوالقاسم اسماعیلپور؛ تهران
- ۱۰۶- کهزاد ۱۳۴۶ علی احمد؛ افغانستان در پرتو تاریخ؛ کابل
- ۱۰۷- کومن ۱۳۹۳ فرانتس؛ آیین پر رمز و راز میتراپی؛ ترجمه هاشم رضی؛ تهران
- ۱۰۸- کویر ۱۳۹۹ محمود؛ پارسی نامه؛ نروژ
- ۱۰۹- گروتسباخ ۱۳۶۸ اروین؛ جغرافیای شهری در افغانستان؛ ترجمه س.م. محسنیان؛ مشهد
- ۱۱۰- گروسه ۱۳۷۵ رنه؛ و ژرژ دنیگر؛ چهره آسیا؛ ترجمه غلامعلی سیار؛ تهران
- ۱۱۱- گروسه ۱۳۷۹ رنه؛ امپراطوری صحرانوردان؛ ترجمه عبدالحسین میکده؛ تهران
- ۱۱۲- گریگوریان ۱۳۸۸ وارتان؛ ظهور افغانستان نوین؛ ترجمه علی عالمی کرمانی؛ تهران
- ۱۱۳- گالیچیان ۱۳۹۴ روبن؛ برخورد تواریخ در جنوب قفقاز؛ ترجمه پروین دانشور؛ تهران
- ۱۱۴- گیرشمن ۱۳۶۴ رومن؛ ایران از آغاز تا اسلام؛ ترجمه محمد معین؛ تهران
- ۱۱۵- لاکهارت ۱۳۹۳ لارنس؛ انقراض سلسله صفویه؛ ترجمه اسماعیل دولت شاهی؛ تهران
- ۱۱۶- له سترنج ۱۳۹۳ گای؛ جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی؛ مترجم محمود عرفان؛ تهران
- ۱۱۷- مارکوارت ۱۳۶۸ ژوزف؛ و هرود و آرنک؛ ترجمه داوود منشی زاده؛ تهران
- ۱۱۸- ماروتسی ۱۳۹۲ جاستین؛ تیمور جهانگش؛ ترجمه داوود نعمت اللهی؛ تهران
- ۱۱۹- ماساجی ۱۳۹۰ اینووه؛ سفرنامه ایران؛ ترجمه هاشم رجب زاده؛ تهران
- ۱۲۰- ماسینون ۱۳۶۸ لوویس و ایوانف؛ اسماعیلیان؛ ترجمه یعقوب آژند؛ تهران
- ۱۲۱- متینی ۱۳۷۷ جلال؛ کوشنامه ایرانشاه ابن ابی الخیر؛ تهران

- ۱۲۲- محتاط ۲۰۰۴ عبد الحمید؛ تاریخ تحلیلی افغانستان؛ روسیه
- ۱۲۳- محمد علی ۱۳۹۲ محمد؛ مشی و مشیانه؛ تهران
- ۱۲۴- محمد رضا و عبد الجمیل نصیری؛ فرهنگ نصیری؛ بکوشش دکتر ح. جواد/دکتر ویلیم فلور؛ تهران ۱۳۹۲
- ۱۲۵- محمدی ۱۳۹۷ غلام محمد؛ ما همه «افغان» نیستیم؛ کابل
- ۱۲۶- مقدسی ۱۳۶۱ محمد بن احمد البشاری؛ احسن التقاسیم؛ تهران
- ۱۲۷- موسوی ۱۳۷۹ سید عسکر؛ هزاره های افغانستان؛ ترجمه اسدالله شفاپی/تهران
- ۱۲۸- موهن لال؛ زندگی امیر دوست محمد خان؛ ترجمه س.خ. هاشمیان
- ۱۲۹- ناندی ۱۳۸۴ اشیش؛ در آیینۀ شرق؛ گفتگو با رامین جهاننگلو؛ ترجمه خجسته کیا؛ تهران
- ۱۳۰- نوری ۲۰۰۸ ولی احمد؛ افغانستان گلستان اقوام؛ نشر بامیان
- ۱۳۱- نصیری ۱۳۹۲ محمد رضا و عبد الجمیل؛ فرهنگ نصیری؛ بکوشش حسن جواد و ویلیم فلور؛ تهران
- ۱۳۲- وحیدی ۱۳۹۲ حسین؛ گات ها سرود های مینوی زرتشت؛ امریکا
- ۱۳۳- ویدنگرن ۱۳۹۵ گئو؛ مانی و تعلیمات او؛ ترجمه زهت صفای اصفهانی؛ تهران
- ۱۳۴- ویدنگرن ۱۳۹۷ گئو؛ رویارویی فرهنگی ایرانیان و سامانیان در روزگار پارتیان؛ ترجمه بهار مختاریان؛ تهران
- ۱۳۵- ویزهوفر ۱۳۸۹ یوزف؛ قیام گیوماته؛ ترجمه هوشنگ صادقی؛ تهران
- ۱۳۶- هینلز ۱۳۷۷ جان؛ شناخت اساطیر ایران؛ ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی؛ تهران
- ۱۳۷- هیوادل ۱۳۸۹ زلمی؛ فرهنگ یالی خوشال؛ کابل
- ۱۳۸- هایدگر ۱۳۹۷ مارتین؛ اصل بنیاد؛ ترجمه طالب جابری؛ تهران
- ۱۳۹- هدریک ۱۳۹۲ لری؛ گزنفون؛ کوروش بزرگ؛ مترجم علی شیعہ علی؛ تهران
- ۱۴۰- هروی ۱۳۸۳ سیف؛ تاریخ نامه هرات؛ بکوشش طباطبایی مجد؛ تهران
- ۱۴۱- هروی ۱۳۸۳ سیف؛ تاریخ نامه هرات؛ بکوشش طباطبایی مجد؛ تهران
- ۱۴۲- یزدی ۱۳۲۶ معین الدین بن جلال الدین محمد معلم؛ مواهب الهی؛ تهران

142-Zahir ud-Din Mohammad Babur. Events Of The Year 910 (p.4). Baburnama. Packard Humanities Institute (1525).

143-Gadallah 2017-2018 Moustafa; Isis-Das göttliche weibliche Prinzip; USA

144-Wolf 2009 Doris; Der Kampf gegen Weisheit u. Macht der matriarchalen Urkultur Ägyptens

145-Anderson 2005 Benedict; Die Erfindung der Nation

